



۲،۱





هما ناطق و سنت تاریخ نگاری در ایران

امیرحسین تیموری:

کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران: ۱۹۲۱ _ ۱۸۳۷

نویسنده: هما ناطق

بامقدمه: فریدون آدمیت

ناشر: موسسه فرهنگی هنری انتشاراتی

معاصر پژوهان

۱۳۸۰

هما ناطق متولد سال ۱۳۱۳ ه . ش در شهر ارومیه است. وی هم اینک استاد تاریخ و تاریخ نگاری در دانشگاه سوربن فرانسه است. رساله دکتری ناطق که ده سال پیش از انقلاب اسلامی به زبان فرانسوی به چاپ رسید، درباره افکار و اندیشه های سید جمال الدین اسدآبادی است. فریدون آدمیت رساله دکتری خانم ناطق را معتبرترین اثری می داند که تاکنون درباره افکار و زندگی سیاسی سیدجمال الدین اسدآبادی نوشته شده است. (کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، ص ۲) به تعبیر آدمیت گذشته از همه مباحث نو این تحقیق، آگاهی که از مباحثه فلسفی بسیار مهم اسدآبادی و ارنست رنان داریم تنها مادیون خانم ناطق هستیم. خانم ناطق حتی پرونده اسدآبادی را در دستگاه پلیس فرانسه از آرشیو رسمی بیرون کشید و گزارشی روشننگر از نکته های تاریخی ارزنده عرضه داشت. (همان ص ۳)

هما ناطق مقامی رفیع در سنت تاریخ نگاری در ایران معاصر دارد. با نگاهی به مجموعه آثار وی درمی یابیم که وی با تلاشی طاقت فرسا و با رجوع به آثار و منابع دسته اول تاریخی، کتب ارزشمندی در باب برخی مقولات و موضوعات تاریخ معاصر ایران همچون افکار میرزا آقاخان کرمانی، میرزا رضا کرمانی، افکار اجتماعی و سیاسی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، روابط فرهنگی ایران و فرانسه و... به رشته تحریر درآورده است.

وی روش تاریخ نویسی خود را ملهم و متأثر از فریدون آدمیت می داند و روش تاریخ نویسی افرادی چون احمد کسروی یا ناظم الاسلام کرمانی را معتبر نمی داند. (بخارا، شماره ۸) پروژه و کار اصلی پژوهشی خانم ناطق کتابی است با عنوان، «باکو در ۱۹۰۵ و تبریز در ۱۹۰۶» که فصل هایی از آن با عنوان پیامدهای

سیاسی و اقتصادی «تنظیمات عثمانی» بر سه ملیت ترکان، ارمنیان و ایرانیان در شماره های ابتدایی فصلنامه بخارا منتشر شد. (گفت وگویی علی دهباشی با هما ناطق، بخارا شماره ۸، مهر و آبان ۱۳۷۸)

از دیگر دغدغه های خانم ناطق بررسی گوشه هایی از تاریخ فرهنگی ناشناخته دوران قاجار است که کتاب حاضر یعنی، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران (۱۹۲۱ - ۱۸۳۷) یا به تعبیر آدمیت «کارنامه مدارس فرانسوی در ایران» همچنین اثر پیشین وی یعنی ایران در راهیابی فرهنگی (۱۸۴۸ - ۱۸۳۴) تبلوری است از دغدغه های فکری این مورخ گرانمایه ایرانی.

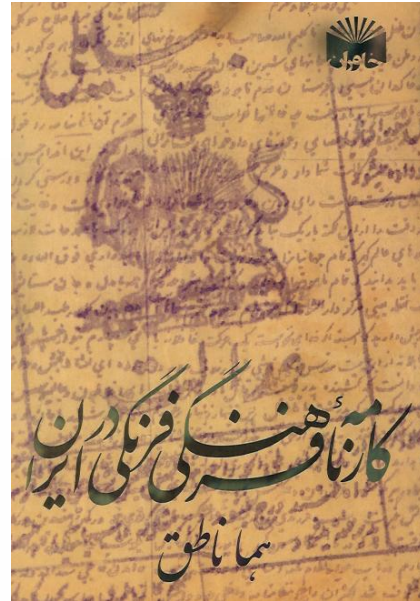
کتاب حاضر _ کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران _ از پنج بخش به علاوه پیشگفتار مولف و مقدمه فریدون آدمیت گردآمده است. آدمیت در مقدمه کتاب می نویسد: «این اثر یک تحقیق علمی انتقادی در مبحثی بکر و ناشناخته است. بحث می کند در چگونگی تأسیس سلسله مدارس جدید (دخترانه و پسرانه) برنامه های آموزشی، آمار شاگردان و تأثیر فکری و اجتماعی آنها. این اثر برپایه منابع و مدارک اصلی درجه اول بناگردیده» (ص ۳) ناطق خود در پیشگفتار می نویسد: «موضوع این نوشته چنانکه از نامش پیداست، نگاهی است به تاریخچه آموزشده های فرنگی و فرنگی مآب در ایران، از سده نوزدهم تا نخستین جنگ جهانی تکیه اش بیشتر بر زبان و ادب فرانسه است». (ص ۱۵) اما چرا ناطق به بررسی زبان و ادب و آموزشده های فرانسوی همت گمارده و نه روسی و انگلیس؟ زیرا در ایران فرهنگ بارور فرانسه مهمترین منبع الهام بخش دانش و فکر و ادبیات و تعقل اجتماعی و سیاسی جدید بود. نشر فلسفه غرب در ایران با ترجمه گفتار در روش دکارت آغاز گردید. (مقدمه آدمیت. ص ۸) و در این دوره ای که مدنظر نویسنده است فرانسویان پیشاهنگ فعالیت فرهنگی در ایران بودند. تا جایی که از ۱۹۰۲ زبان فرانسه برای کسانی که داوطلب خدمت دیوانی بودند، اجباری اعلام شد. (پیشگفتار ناطق. ص ۱۵)

نویسنده بر این نظر است که این مدارس فرانسوی در ایران هم جنبه های سودمند داشتند و هم زیانبار. سودمند زیرا شاگردانی چون میرزا آقاخان کرمانی، صادق هدایت، محمدعلی جمال زاده، پروین اعتصامی و نیما یوشیج و... را در دامن خود پروراندند. زیانبار از این جهت که برخی از این نهادها به ویژه مدارس میسیونرها به پراکندگی و دشمنی میان اقوام عیسوی ایران دامن زدند. (همان. ص ۱۶) نویسنده در بخش اول به بیان دیدگاه های ایرانیان نسبت به زبان و فرهنگ فرنگیان و سپس به نقش زبان فرانسه در مدارس ایرانیان پرداخته است. وی در انتهای این بخش به دو نهاد فرنگی مآب و فرنگی زبان یعنی «لقمانیه» و «سعادت» که در پیوند تنگاتنگ با مدارس فرانسوی در تبریز پا گرفتند پرداخته است.

بخش دوم نیز با تاریخچه مدرسه «آلیانس فرانسه» که مهمترین مدرسه فرانسوی به شمار می رفت آغاز می شود و به سایر مدارس عرفی فرانسویان در تهران و اصفهان و تبریز نیز پرداخته می شود. بخش سوم کتاب به مدارس میسیونرهای لازاریست در روستاهای ارومیه، تبریز و اصفهان و نیز به میسیونرهای کاتولیک در بوشهر اختصاص یافته است. بخش چهارم که «ایرانیان در فرنگ» نام دارد شامل بررسی پرونده دانشجویان رشته پزشکی در دانشکده نظامی لیون از زمان ناصرالدین شاه تا سرآغاز جنگ اول و همچنین نام نویسی و کارنامه برخی از دانشجویان مدرسه نظامی «سن سیر» است.



* کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران
 * هما ناطق
 * انتشارات خاوران
 * چاپ اول، پاریس، بهار ۱۳۷۵
 * تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 * حروفچینی، چاپ و صحافی: آبنوس



فهرست

| | |
|-----|------------------------------------|
| ۵ | پیش گفتار |
| ۱۷ | بخش یکم: در برخورد با فرنگ و فرنگی |
| ۱۹ | ۱- دیدگاه ها. |
| ۴۱ | ۲- زبان فرانسه در مدارس ایرانی. |
| ۶۳ | ۳- لقمانیه و سعادت: دو نمونه. |
| ۸۱ | بخش دوم: مدارس فرانسوی زبان |
| ۸۳ | ۱- آلیانس فرانسه. |
| ۱۱۵ | ۲- آلیانس اسرائیلی. |

- بخش سوم: مدارس میسیونرها (درگیری با ترك و روس) ۱۵۱
- ۱- دوره محمد شاه: عصر آزادی، جنگ فرقه ها و برپائی مدارس. ۱۵۳
- ۲- دوره ناصری: مدارس در برگشت زمانه. ۱۷۳
- ۳- از مشروطه تا جنگ یکم جهانی: ارومیه در اشغال روس و عثمانی. ۲۰۹

بخش چهارم: ایرانیان در فرنگ

- ۲۴۹
- ۱- دانشجویان ایرانی در لیون. ۲۵۱
- ۲- فریدون خان ملکم و مدرسه سن سیر. ۲۶۵

بخش پنجم: پیوست ها

- ۲۸۱
- ۱- رونوشت و برگردان اسناد. ۲۸۳
- ۲- عکس اسناد. ۳۱۷
- ۳- عکس ها. ۳۳۹

بخش ششم: کتابنامه و نام کسان

- ۳۵۵
- ۱- کتابنامه. ۳۵۷
- ۲- نام کسان. ۳۶۹



پیش گفتار

موضوع این نوشته چنانکه از نامش پیداست، نگاهی است به تاریخچه آموزشکده های فرنگی و فرنگی مآب در ایران، از سده نوزده تا نخستین جنگ جهانی. تکیه اش بیشتر بر زبان و ادب فرانسه است. زیرا در این دوره ای که مد نظر ماست، فرانسویان پیشاهنگان فعالیت فرهنگی در ایران بودند. تا جایی که از ۱۹۰۲ (۱۳۲۰ قمری) زبان فرانسه برای کسانی که داوطلب خدمت دیوانی بودند، اجباری اعلام شد. دولت های رقیب روس و انگلیس، بسی کارشکنی کردند، اما نیارستند که در این زمینه با فرانسویان به رقابت و هم چشمی برآیند. یکی از این رو که در این سال ها هدف اصلی آن دو ابر قدرت چیرگی سیاسی و رخنه اقتصادی بود، و بی گمان درماندگی و بی فرهنگی مردم را بهترین ابزار رسیدن به مقصود می دانستند. دیگر اینکه، مردم به هر انگیزه که بود، هنوز از فرستادن فرزندان خود به این نهادها خودداری می ورزیدند. از همین رو تا انقلاب مشروطه آموزش زبان انگلیسی و روسی را بیشتر مدارس فرانسوی عهده دار بودند، چنانکه خواهیم دید.

به هر رو انگلیس ها نخست از مدارس میسیونرهای امریکائی پشتیبانی کردند که از دوران محمد شاه در ارومیه پا گرفتند و به گفته سر کشیش میسیون، نزدیک صد مدرسه



را در روستاهای ارومیه در بر می گرفتند. تاریخچه کوتاهی از کارنامه میسیونرهای امریکائی را که تنها رقیبان جدی فرانسویان در آذربایجان به شمار می رفتند، در جای خود به دست داده ام. دیگر نهادهای وابسته به انگلیس ها چند آموزشکده بودند که در جهت تبلیغ و تدریس جماعت یهود ایران به راه افتادند، چنانکه در بخش مدرسه «آلیسانس اسرائیلی» آورده ام، اما این جا هم با مخالفت سرسختانه و بیش از پیش خود یهودیان روبرو شدند. مدارس روسی و آلمانی بیشتر از دوران مشروطه پا گرفتند، اما کار مهمی از پیش نبردند.

از یاد آوری این نکته هم گزیری نیست که در آغاز کار مدارس، فرانسویان، نه از راه دلسوزی برای فرزندان ایران، بلکه از روی ناچاری روی به فعالیت فرهنگی آوردند. زیرا که یارای رقابت سیاسی با دو ابر قدرت دیگر را نداشتند. امیدشان این بود که بلکه از راه آموزش زبان، روابط بازرگانی و داد و ستد خود را به یاری «دوستانان» فرانسه، یعنی دیپلمه های این مدارس گسترش دهند و از این بیراهه راه را هرچه بیشتر برای نفوذ سیاسی خود هموار سازند. چنانکه در برپائی مدرسه آلیانس فرانسه در «بولتن» آن مدرسه بی پروا اعلام داشتند: «گسترش زبان فرانسه در خارج از کشور ابزاری است کاربر برای گسترش روابط و تسهیل داد و ستد»، پس برای «افزایش تولید ملی» ما! هرآینه پس از چندی فرانسویان خود به اعتراف آمدند که برآوردن چنین آرزویی در ایران چندان آسان نبود و با خلق و خوی و خوش خیالی ایرانی که در هر فرانسوی «دانتون» و «روسو» را می جست، هماهنگی نداشت. شاید تنها دست آورد گرانبهای فرانسویان محبوبیت و اعتماد چشمگیری بود که در جنبش مشروطه، بویژه در آذربایجان بدست آوردند. بی سبب نبود که در عصر امتیازات و در سال های انقلاب، دولت های رقیب بارها کوشیدند از راه تحریک درباریان، با انگ های سیاسی و حتی شورش های محلی، مدارس فرانسوی را به تعطیلی بکشانند. گاهی هم پیروز شدند.

شاید نیازی به یاد آوری نباشد که در پژوهش حاضر، نگارنده این سطور نه به جانبداری از این مدارس برآمده ام و نه بی جهت دشمنی ورزیده ام. بلکه کوشیده ام، اگر از دست برآید، گوشه هایی از تاریخ فرهنگی ناشناخته دوران قاجار را وارسم. چه بسا بررسی هایی از این دست، بتوانند ما را به شناختی بهتر از اندیشه ها و آرمانهای حاکم بر آن دوره یاری دهند. پس نظرم درباره آن مدارس نه مثبت است و نه منفی. خواهیم دید که این آموزشکده ها هم جنبه های سودمند داشتند و هم زیانبار. سودمند از این رو که ایرانیان را به آشنائی بیشتر، اگر نه بهتر، با دانش و پیشرفت جهان غرب مشوق آمدند. شاگردانی چون میرزا آقاخان کرمانی، صادق هدایت، محمد علی جمالزاده، پروین اعتصامی، نیما یوشیج و دیگران را در دامن خود پروراندند. زیانبار از این جهت که برخی از این نهاد ها، بویژه



مدارس میسیونرها، به پراکندگی و دشمنی میان اقوام عیسوی ایران دامن زدند. یگانگی دیرینه را در هم شکستند. ارمنیان و نصرانیان را به جان هم انداختند، آنها را به مهاجرت از کشور واداشتند و راه را برای یورش دشمنان ایران، بویژه ترک ها و روس ها هموار کردند. اما گرایش جوانان ایرانی به مدارس فرانسوی از چند بابت بود. یکی اینکه به خطا یا به درست، فرانسویان را در سیاست استعماری روس و انگلیس در ایران سهیم نمی دیدند. دیگر اینکه امید داشتند که با روی آوری به زبان و ادب فرنگ، دریچه ای به دانش و پیشرفت فرنگ بگشایند. سوم اینکه، فرانسویان را وارثان بی چون و چرای اندیشه های عصر روشنگری و انقلاب کبیر می دانستند و چون آنچنانکه می بایست و می شایست از تاریخ سیاسی و اجتماعی آن کشور آگاهی نداشتند، سیاست فرانسه را در مصر و افریقای شمالی نادیده می گرفتند. از همین رو خوش باورانه و شادمانه، نه تنها پدیداری این مدارس را خوش آمد گفتند، بلکه در آستانه مشروطیت خود به برپائی آموزشکده هائی چند برآمدند، برنامه هاشان را از روی مدارس فرانسه الگو برداری کردند و زبان فرانسه را به صورت اجباری آموزش دادند. اما دولت های رقیب هیچگاه سیاست فرهنگی فرانسه و برخی از این آموزشکده ها را بر نتافتند. چنانکه روس ها مدیر مدرسه «سعادت» را که وابسته به فرانسویان بود، در ۱۹۱۱ (۱۲۹۰ خورشیدی)، هم به این بهانه که به انقلابیون پیوسته بود و مسلح بود، به دار آویختند، مدارس را به تعطیلی کشاندند، و به آزار «پادریان» یا میسیونرهای لازاریست برآمدند. پس همراه با بررسی تاریخچه این مدارس، و از این رهگذر به ناگزیر سیاست دولت های غربی را نیز در ربط با فعالیت های فرهنگی، در جای خود واریسیده ام.

در بخش یکم این نوشته، نخست از «دیدگاه ها» و نگرش ایرانیان به زبان و فرهنگ فرنگ یاد کرده ام. بدیهی است، از یاد نبرده ام که در این زمینه دکتر فریدون آدمیت پیشتاز بودند، پس از نوشته های ایشان فراوان بهره جسته ام. اما در اینجا من بیشتر از پیشنهادها و شیوه های دست یابی به پیشرفت و دانش نوین سخن گفته ام. در این زمینه برخوردهای متضاد و ناهماهنگ نوآوران را سنجیده ام. پس خواسته و نخواستہ، بی آنکه پاسخی داشته باشم، این پرسش را پیش کشیده ام، که آنان که بی چون و چرا به ستایش و الگو برداری از فرنگ برآمدند، چه طرفی از دانش و پیشرفت فرنگی بستند که به کار بستند و یا آنان که دانش و پیشرفت فرنگ را به هیچ گرفتند و نکوهیدند، برای رهائی از واماندگی، چه کالای بهتری در بساط داشتند که رو نمودند؟ بدیهی است در سنجش این افکار و در همه حال، از ارائه هر گونه نظر فردی خودداری ورزیده ام.

سپس به نقش زبان فرانسه در مدارس پسرانه و دخترانه که ایرانیان برپا کرده اند، پرداخته ام. خواهیم دید که شمار این مدارس نا شناخته کم نبودند و برخی شان آموزگاران



فرنگی هم داشتند. در همین جا از کتاب های فرانسوی زبان که به عنوان متون درسی چه در مدارس فرانسوی و چه ایرانی به کار می رفتند، یاد کرده ام. از لابلای اعلان های روزنامه ها، از متون ترجمه شده و آثار باب روز در کتابفروشی های تهران فهرست وار و به عنوان نمودار نام برده ام.

در پایان همین بخش، تاریخچه دو مدرسه «لقمانیه» و «سعادت» تبریز را بدست داده ام که با برنامه های مدارس فرانسوی پیش می رفتند و از دولت فرانسه کمک هزینه می گرفتند. اسناد این مدارس را در بایگانی وزارت خارجه فرانسه یافتیم و از این آرشیو، برای کوتاه شدن مطلب، همه جا با عنوان «اسناد فرانسه» یاد کرده ام.

در این جا افزون بر متون پُرآوازه و یا رساله های گمنام تر، از روزنامه ها و برخی از نوشته های کم شناخته دوره مشروطه یاری جستیم. برخی از این اسناد گرانها را در آرشیو «آلفونس نیکلا» یافته ام، که در سرآغاز مشروطه، قونسول فرانسه در تبریز بود. این مجموعه را دانشگاه «سوربن نوین، پژوهشکده مطالعات ایرانی» برای نخستین بار در اختیار من نهاد تا به رده بندی و انتشارش برآیم. نگارنده از دو سال پیش تنظیم و رده بندی اسناد این مجموعه را در دست گرفته ام. امید اینکه بتوانم این کار را تا یک سال دیگر سر و سامان بدهم و برای چاپ آماده سازم. به هر رو در همین جا سپاسگزاری صمیمانه خود را از همکاران آن دانشگاه اعلام می دارم.

این نکته را هم بیفزایم که اسناد این آرشیو یکی از مهم ترین مجموعه ها در باره تاریخ اجتماعی و فرهنگی مشروطیت به شمار می رود. زیرا آلفونس نیکلا، با زبان و فرهنگ ایران نیک آشنا بود. او در ۱۸۶۵ (۱۲۴۴ خورشیدی) در شهر رشت زاده شد. تا ۱۹۱۸ (۱۲۹۷ خورشیدی) که به قونسولگری تفلیس رفت، نزدیک پنجاه سال در ایران زیست. نیکلا نخست به عنوان مترجم در سفارت فرانسه به کار پرداخت و در آغاز انقلاب مشروطه، ۱۳ اکتبر ۱۹۰۶ (۱۲۸۴ خورشیدی) قونسول فرانسه در تبریز نامیده شد. همچنین زبان فارسی را مانند زبان مادری می شناخت. چنانکه بسیاری از آثار ایرانیان را از شاعران و صوفیان گرفته تا نوآوران به فرانسه برگرداند، از جمله نوشته های میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، شیخ احمد احسانی، احمد طالبوف، دهخدا و دیگران. از میان شاعران به ترجمه حافظ و سعدی و هاتف اصفهانی و خیام برآمد. نیز صدها گزارش روزانه از فعالیت های فرهنگی در ایران، چه مذهبی و چه عرفی، برای دولت متبوع خود فرستاد. به گردآوری بیانیه ها و روزنامه های گرایش های گوناگون جنبش مشروطه نیز برآمد. نگارنده در نوشته حاضر از اسناد این آرشیو فراوان بهره گرفته ام. بویژه در بخش «دیدگاه ها»، از محتوای فکری برخی از بیانیه و روزنامه هائی که در آرشیو نیکلا یافته ام، سخن گفته ام.

بخش دوم را با تاریخچه مدرسه «آلیانس فرانسه» آغازیده ام که به زمانه ناصرالدین



شاه (و نه مظفردالدین شاه، چنانکه نوشته اند) بر پا شد، شاخه های خود را در دیگر شهرهای مهم ایران گشود و تا دوران رضا شاه دوام آورد. این مدرسه مهمترین مدرسه فرانسوی به شمار می رفت. شاخه تبریز در انقلاب مشروطه نقش بسزا داشت. افزون بر تاریخچه آلیانس، در همین بخش از دیگر مدارس عرفی فرانسویان در تهران و اصفهان و تبریز یاد کرده ام. شگفت آور اینکه، تاریخچه مدرسه آلیانس را با اینکه بیش از سایر مدارس ایران شاگرد داشت و بسیاری از ایرانیان، از فرهنگیان گرفته تا دولتمردان و بازرگانان در کمیته اش عضویت داشتند، با اینکه برخی از دیپلمه هایش در شمار بزرگترین شاعران و نویسندگان و مترجمان ایران به شمار می رفتند، گزارشگران و خاطرات نویسان دوره مشروطه، به فراموشی سپرده اند. حتی کسروی هم به شاخه تبریز اشاره نکرده است.

اسناد مدرسه آلیانس را نخست در شعبه مرکزی آن نهاد، در پاریس یافتیم. گردانندگان مدرسه از یاری دریغ نکردند. دفتر و میزی هم تدارک دیدند. «بولتن»های آلیانس را در اختیارم نهادند. سپاسگزارشان هستم. اما اسناد مهمتر در آرشیو وزارت خارجه پیدا شدند. زیرا که اسناد خطی آلیانس در جنگ جهانی دوم به آتش کشیده شدند و اکنون بیشتر گزارش های به جا مانده در آرشیو وزارت خارجه نگهداری می شوند. دیگر، مطالبی چند در آرشیو «هانری و بوله» یافتیم که در ۱۹۱۱ (۱۲۹۰ خورشیدی) برای کاوش های باستان شناسی به ایران آمد و سه سالی ماند و از این سفر آرشیو و اسناد ارزنده ای به یادگار ماندند. بدیهی است که در این راستا نگاهی هم به سفرنامه ها و متون چاپی انداخته ام. اما از اسناد خطی ایران چیزی در دست نداشتم. با ناامیدی نامه ای برای «سازمان اسناد ملی» فرستادم، زیرا می دانستم که آرشیو مدارس فرنگی در آنجا نگهداری می شوند. چندی نگذشت که مدیر خدمات آرشیوی، بی چون و چرا یک بسته سند در باره مدرسه آلیانس و مدارس میسیونرها برایم فرستادند. از ایشان نیز صمیمانه سپاسگزارم^(۱).

در همین بخش مدارس فرانسوی زبان، تاریخچه مدرسه «آلیانس اسرائیلی» را که پربارتر و گسترده تر در جمله شهرستان های مهم ایران بر پا شدند، وارسی کرده ام. علت شهرت این مدرسه یکی این بود که در کیسش یهود، تبلیغ جایز نیست. پس حکومت ایران نیک می دانست که با گرفتاری تبلیغ روبرو نخواهد بود. دیگر اینکه در اینجا درس فقه شیعه در خود مدرسه و با مدرسان ایرانی تدریس می شدند. پس ایرانیان ترسی نداشتند از اینکه اگر فرزندان شان را به این مدارس بسپارند، با اعتراض روحانیان روبرو شوند. پژوهش در تاریخ مدرسه «آلیانس اسرائیلی» و یهودیان ایران در سده نوزدهم و

۱- بنا بر درخواست خود من، قرار بر این بود که آقای حمید لیلای مهرآبادی که این اسناد را لطف کردند و فرستادند، میزان بدهی مرا نیز از بابت عکس برداری اسناد تعیین کنند و ارسال دارند. بدبختانه پاسخی به این درخواست من ندادند و بنده همچنان شرمنده و بدهکار آن سازمان بر جای مانده ام.



سرآغاز سده بیستم میلادی، سخت پریار بود و یکی از مهم ترین گوشه های تاریخ اجتماعی ایران را روشن کرد. امروز می توان گفت که در زمینه بهبود آزاری در ایران، ایرانیان در برابر فرنگیان، بویژه انگلیس ها رو سفید درآمدند. زیرا به گواهی مدیر فرانسوی شاخه آلیانس در اصفهان، که به تفصیل وارسیده ام، به هنگام برپائی این مدرسه در سرآغاز دوره مظفری، بزرگترین کارشکنی ها و سرسختانه ترین دشمنی ها، نه از سوی حکومت ایران، و یا دولتمردان، و یا روحانیان، بلکه از سوی سفیر انگلیس «آرتور هاردینگ» و قونسول های انگلیس جلوه گر شدند. انگلیس ها در راه بستن مدارس آلیانس، حتی به تهدید دولت ایران برآمدند. کار را به شورش و زد و خورد رساندند و تا جایی پیش رفتند که عوام و اوباش را در اصفهان و شیراز علیه این مدارس بسیج کردند. دریغا که امروز، پژوهشگران یهودی در اروپا، به خاطر کمک دولت انگلیس به برپائی کشور اسرائیل، بر این فصل از تاریخ خود نُه کشیده اند و در نوشته های خود کمتر از بهبود آزاری فرنگیان در ایران یاد کرده اند. حتی آن سرکوبهائی را هم که انگلیس ها به یاری اوباش سازمان دادند، به ناروا پای بیچاره ایرانیان نوشته اند.

این هم گفتنی است که با اینکه برنامه درسی آلیانس اسرائیلی به زبان فرانسه بود، حتی فرانسویان هم به گشایش این نهاد روی خوش ننمودند. یکی از این رو که مردم ایران، آلیانس اسرائیلی را با آلیانس فرانسه که هر دو «آلیانس» خوانده می شدند یکی می گرفتند؛ چنانکه هم امروز برخی از دیپلمه های این مدارس هنوز نمی دانند که از کدام يك از این آلیانس ها فارغ التحصیل شده اند. دیگر اینکه در آن سال ها هیچیک از دولت های اروپائی آماده نبودند که به پشتیبانی از مدارس بهبود و یهودیان بی پشت و پناه ایران برآیند.

در باره یهودیان و مدارس یهودی، منابع من افزون بر مدونات چاپی، نخست اسناد «آلیانس اسرائیلی پاریس» است. دوم خاطرات برخی از مدیران این مدارس، از جمله یادداشت ها و گزارش های «کونفینو» مدیر شاخه اصفهان است که اسناد ارزنده ای هم از رویه دشمنانه انگلیس ها به دست داده است. دوم، رشته اسناد وزارت خارجه فرانسه است که یکی دو پرونده در باره «یهودیان ایران» و شاخه های «آلیانس اسرائیلی» را در بر می گیرد. همچنین برخی از اسناد وزارت خارجه ایران را در آرشیو نیکلا یافتم و يك دو نمونه را در بخش «پیوست ها» آورده ام. سرانجام باز باید از اسناد ارسالی «سازمان اسناد ملی ایران» یاد کنم که از تهران دریافت کردم. همچنین از گزارش های ارزنده «بولتن آلیانس اسرائیلی» و دیگر مدونات چاپی نیز بهره جسته ام.

بخش سوم را به مدارس میسیونر های لازاریست در روستاهای ارومیه، در تبریز و در اصفهان و نیز به میسیونر های کاتولیک بوشهر اختصاص داده ام. نخست و مقدمه وار، از



جایگیری میسیونرهای فرانسوی و امریکائی و از شکوفائی مدارس شان در دوران محمد شاه یاد کرده ام. بررسی کارنامه های میسیونرها در آن روزگار بر می نماید که اینان برخلاف تصور رایج هرگز به قصد تبلیغ مسلمانان به منطقه نیامدند. حتی تا مدت ها از آموزش زبان فرانسه به شاگردان غیر عیسوی دوری می جستند. چنانکه هنگامی که ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه از آنان خواست مدرسه ای برای شاگردان غیر عیسوی بگشایند، سرباز زدند و سرانجام یکی از ارمنیان هند را به ایران خواستند و به این کار واداشتند. هدف اصلی میسیونرها، به رغم «فرمان منع تبلیغ» که از دوره محمد شاه صادر شد، رقابت با هیات های پروتستان و میسیونرهای امریکائی بود و سپس تبلیغ در میان نصرانیان و ارمنیان ایران، تا آنان را از دین گریگورین و «لوتری» برگردانند و به آئین کاتولیک درآورند. به عبارت دیگر به هیچ عنوان نظریه «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» را پذیرا نبودند. پادریان حتی از شرکت جشن در جشن های ملی فرانسه که در سفارتخانه برپا می شدند، دوری می کردند. در زمان ناصرالدین شاه بود که به اصرار دولت ایران، پذیرفتند یک مدرسه در تهران و یکی دیگر در تبریز برای کودکان مسلمان بگشایند و تنها به آموزش زبان و ادبیات فرانسه بسنده کنند.

اما کار لازاریست ها به همان آسانی آلیانس فرانسه و دیگر نهادهای آموزش فرانسویان نگذشت. از دوران محمد شاه تا پایان جنگ جهانی دوم مدارس لازاریست ارومیه دستخوش یورش های فصلی و پی در پی ترکان و شیخان گُرد عثمانی شدند که در خدمت حکومت سلطان بودند. در بررسی سال به سال این یورش ها و کشتارهای جمعی نشان داده ام که چگونه ترکان برنامه عیسوی کشی را به مرزهای ایران کشاندند. چند سال بعد شیخان گُرد به قشون «حمیدیه» برای جهاد با عیسویان پیوستند، زیرا حکومت عثمانی نوید داده بود که اگر عیسویان منطقه ریشه کن شوند، سلطان سرزمین سرکردگان گُرد را «خودمختار» بشناسد. این چنین بود که ارومیه را سال به سال به آتش کشیدند. درمشروطیت حتی روس ها هم با ترکتازان همدست شدند و در ارومیه دمار از همکیشان خود در آوردند؛ هم بدان عذر که از پیشروی انقلاب ایران در ترکیه جلوگیری کنند. آنگاه در جنگ جهانی ارومیه را اشغال کردند و درهای مدارس فرانسوی را بستند. روستای خسروآباد سلماس را که نشستگاه اصلی لازاریست ها بود با خاک یکسان کردند و یا به گفته عیسویان «از روی نقشه» روزگار برداشتند.

خوشا که در کشاله ۷۰ سال (از ۱۸۴۶ تا ۱۹۲۱) که ترکان عیسوی کشی را در مرزهای ایران به راه انداختند، دست ایرانی به خون مسیحی آلوده نشد. مگر چند تن از حکام محلی که با رشوه ای که از دشمنان ایران ستانند، در غارت و ویرانی کشور خودشان سهیم شدند. این هم گویاست که در جنگ میان آذربایجان و ارمنیان قفقاز که در ۱۹۰۴



(۱۲۸۲ خورشیدی) باز به تحریک و با جنگ افزار های روسیان درگرفت، انجمن ملی تبریز و بسیاری از روزنامه های آزادیخواهان آذربایجان، جانب ارمینان را گرفتند و حتی بخشی از نیروهای خود را برای نجات جان عیسویان ایران به ارومیه گسیل داشتند. در همین زمینه یکی دو گزارش در «پیوست ها» و در بخش اسناد آورده ام.

اشاره کنم که تا انقلاب مشروطه، تنها در سلماس و ارومیه، فرانسویان نزدیک هفتاد و پنج مدرسه داشتند و گاه در یک روستا سه تا چهار مدرسه برپا کرده بودند. آمار و چگونگی برپائی این مدارس را هم سال به سال و به تفصیل آورده ام.

در سال های جنگ جهانی یکم، سیاست فرانسه در ایران دگرگون شد. فرانسویان فعالیت فرهنگی را وا نهادند و سیاست دیگری در پیش گرفتند. تا جائی که دست از پشتیبانی آزادیخواهان که از آلمان هواداری می کردند، برداشتند و به مستبد ترین عناصر یاری دادند و کمک های خود را از بیشتر مدارس عسرفی و مذهبی دریغ کردند. حتی راهبه های آموزگار را از مدارس برگرفتند و به جبهه جنگ فرستادند. با این همه برخی از این مدارس تا دوران پهلوی در تهران و اصفهان و تبریز دوام داشتند.

اما در باره اسناد این بخش. نخست از اسناد کلیسای لازاریست های پاریس بهره جستیم. در اینجا باید از کشیش کتابدار کلیسا که این آرشیو را در اختیار من نهاد سپاسگزاری کنم. مرا در یکی از «حجره» های نیایش نشانند. در روزهای اول از آوردن اسناد خود داری کرد. سپس خاطرات چاپ شده «شاتله» یکی از سرکشیشان هیات را روی میز من گذاشت. رفته رفته فهرست مدارس و سالنامه های لازاریست ها را آورد. سرانجام با قطره چکان برخی از نامه ها و گزارش ها را برای رونویسی، بدون حق عکس برداری به من سپرد. اما من می دانم که هنوز در این کلیسا گنجینه ای از اسناد صد سال فعالیت فرهنگی و مذهبی لازاریست ها در ایران نهفته است و من امیدوارم، در آینده پژوهشگران دیگر بتوانند به این گنجینه دست یابند.

در آرشیو وزارت خارجه نیز چندین پرونده قطور به نام «آشوریان» و لازاریست ها باقی است. همچنین نمایندگان سیاسی در این باره گزارش های فراوان فرستاده اند، که در جای خود نقل کرده ام. باز در همان آرشیو مجلدات گزارش های «سیاست داخلی ترکیه» و پرونده های «ارمنیان» را در قفقاز و ترکیه دیده ام. در گزارش های چاپی و خطی نیکلا نیز، آنچه را که در باره کشتارها و یورش های ترکان به نهادهای کاتولیک به دست آورده ام، نقل کرده ام. مانند همیشه از اسناد «سازمان ملی اسناد ایران» یاری گرفته ام. فهرست همه این آرشیوها و مجموعه های خطی را به تفصیل در بخش کتابشناسی آورده ام. بخش چهارم یا «ایرانیان در فرنگ» دو نوشته را در بر می گیرد. یکی پرونده دانشجویان رشته پزشکی است در دانشکده نظامی لیون، از زمانه ناصرالدین شاه تا سرآغاز



جنگ جهانی. در اینجا از کارنامه و نقش دکتر شنیدر حکیم باشی شاه، یاد کرده ام که نه تنها مسئولیت ارسال دانشجویان را بر عهده داشت، بلکه همو بود که به عنوان عضو شورای معارف، آموختن زبان فرانسه را برای داوطلبان خدمت دیوانی اجباری اعلام داشت. آنگاه مشکلات این دانشجویان را از نظر مالی، درسی و خانوادگی بر رسی کرده ام و سندی هم در باره خودکشی میرزا احمد یکی از دانشجویان آورده ام.

در نوشته دوم، از لابلای مشکلات سیاسی فریدون خان فرزند ملک، به نام نویسی و کارنامه برخی از دانشجویان مدرسه نظامی «سن سیر» پرداخته ام، و به همین بهانه، چند گزارش منتشر نشده را در باره خود ملک به فارسی برگردانده ام و نیز از یکی از رساله های ناشناخته او یاد کرده ام.

در آخرین بخش، افزون بر رونوشت و برگردان اسناد، فتوکپی چند سند را از لابلای آرشیوهای گوناگون به دست داده ام و چند عکس هم از مدارس فرانسوی ضمیمه کرده ام. اکنون در همین جا و در ربط با این عکس ها باید از بسیاری از دوستان و همکاران به سپاسگزاری برآیم.

- عکس های مدارس لازاریست ارومیه و دیگر مدارس تبریز و عکسی از مدرسه آلیانس یهود همدان را، آقای دکتر پرویز پاکدامن لطف کردند و فرستادند. این عکس ها جزو مجموعه اسناد پدر بزرگ ایشان شادروان ظهیر دفتر درخشان هستند و از روی همان آلبوم عکس برداری شده اند. از این رو برخی شان از کیفیت خوبی برخوردار نیستند.

- عکس مدرسه نصرت کرمان را خانم مهتری رئیس (فرمانفرما) لطف کردند.

- عکس مادموازل آمادونی را در حال آموزش فرانسه به عزیز مرتضوی و بداق مجتهدی، خانم ناهید اهری برایم فرستادند.

- عکس های مدارس لازاریست ها در اصفهان و سرکشیش اصفهان را از همکارم

آقای «ایو پورتر» گرفتم که از آرشیو «هانری ویوله» جدا کردند و وام دادند.

- یکی دو سند خطی، از آن میان «کشف الغرایب» را آقای شهریار مرتضوی برایم

فرستادند.

- عکس میرزا جواد خان ناطق سخنگوی انجمن ایالتی تبریز و فرزندش ناصح ناطق

را از مجموعه خصوصی آن خاندان برداشتم.

در پایان این مختصر باید به یکی دونکته در باره شیوه به کار بردن این اسناد اشاره

کنم. و آن اینکه، در پانویس ها گزارش ها و اسناد فرنگی را بار اول به زبان اصلی

آورده ام. اما از بار دوم به بعد، برای آسان شدن کار، نام گزارشگر یا نویسنده و یا نام

گزارش و نوشته را به فارسی برگردانده ام.

سرانجام و از آنجا که رویکرد این پژوهش بیشتر به درس و مشق است، پس این



۱۶

نوشته را با همه کم و کاستی، از راه دور، اما از دل و جان، به دانشجویان کشورم تقدیم می دارم.



بسکه در «لیور» و هنگام «لنه»
 «دوسیه» کردم و کارتن «ترته»
 هی نشستم به مناعت پس میسز
 هی تپاندم «دوسیه» لای «شمیز»
 تو بمیسری ز «آمور» افتادم
 از شر و شور و شعور افتادم
 چه کنم زان همه «شیفر» و «نومرو»
 نیست در دست مرا غیر «زرو»
 ایرج میرزا

بخش یکم:

برخورد با فرنگ و فرنگی



۱- دیدگاه ها

در جنبش مشروطیت زمانه روی به نوآوری و نوگرایی داشت. در حقیقت این خواست، به درست یا به خطا، بخشی از آرمان آزادیخواهی و حکومت قانون را در بر می گرفت. برای ایرانی دست یافتن به زبان های فرنگی، بویژه زبان فرانسه که زبان «روسو» و «ولتر» هم بود، ابزار دست یازیدن به مدنیت و پیشرفت انگاشته می شد. در این آرمان بیشتر اصلاح طلبان همسو و همصدا بودند. پس نقد و یا ستایش فرنگ با دیدگاه های کم و بیش همگن از سده نوزده پا گرفت. مقدمه وار و به اشاره یاد آور می شویم که سنجش فرنگ در اشکال گوناگونش، همراه دلبستگی به آموختن زبان های فرنگی، بیانگر این نکته بودند که ایرانیان امید داشتند، از این بیراهه به علل پیشرفت غربیان و واماندگی خود دست یابند.

رویکرد به فرنگی را نخست باید از پی آمد های شکست های ایران از روسیه (در ۱۸۱۲ و ۱۸۲۶م) برشمرد، که افزون بر بحران های اقتصادی و تجاری، بحران هویت نیز آفرید. حتی عباس میرزا نایب السطنه، ساده دلانه، راه برون رفت از این بن بست را در این می دید که در آذربایجان «یک آبادی» به اهالی «انگلیس و جرمن» واگذارد. اعلاتی هم



برای روزنامه های فرنگ فرستاد تا « هر کس از اهل فرنگ اراده نماید، بیاید در تبریز » ساکن شود^(۱)، بلکه آذربایجان با دست فرنگی به جاده ترقی فرنگ افتد^(۲). شاید به همین امید بود که برای نخستین بار اجازه برپائی مدارس میسیونر های انگلیسی را به ژوزف ولف کشیش انگلیس داد.

آن شکست های ناروای ایران، همراه بودند با خیانت و آزمندی دولتمردان و حکام، یا پیوستن توده ها به سپاه روس. چنانکه حتی مورخان رسمی درباری، همچون رستم الحکما و یا مفتون دنیلی نقل کرده اند. پیشروی غرب نایب السلطنه بیچاره را نیز به تردید در عدل الهی واداشت. چنانکه با بدگمانی خطاب به « ژوبر » افسر فرانسوی می گفت: « مگر آن پرتو خورشید که پیش از آنکه به شما برسد بر ما می تابد، بر ما کمتر نظر انداز است تا بر شما؟ آیا پروردگار که از روی نیکخواهی همه نعمت هایش را گونه گون آفرید، بر آن شد که شما را بیش از ما برکشد »^(۳). و یا همزمان بیگلر بیگی آذربایجان خطاب به همان نماینده سپاهی و در وصف فرانسویان می گفت: بیگمان شماها « آدم های غربی هستیید، داناترین در میان دانایان، دلاورترین در میان دلاوران، ... شما از نو رستم و خسرو انوشیروان را زنده کرده اید ... دانشمندان شما وارث زرتشت اند و رزمندگانتان باز یابندگان جمله ارزش های اسکندر »^(۴).

کنجکاوی در باره فرنگستان و شیوه پندار و گفتار فرنگی باب روز بود. در این زمینه می توان از رساله «ردیه پادری» نیز نام برد که برای نخستین بار باب گفت و شنود مذهبی را میان ایرانیان و عیسویان گشود. از جمله با «هانری مارتین» میسیونر انگلیسی و مترجم تورات. گویاست که فتحعلیشاه خواندن آن «کتاب مفید» را به جمله ایرانیان پیشنهاد کرد. در دوره ناصری نیز در رساله ها و نوشته هائی همچون «گفتار خوش یارقلی» و یا «فلسفه نیکو» و یا «هفتاد و دو ملت» میرزا آقاخان کرمانی^(۵)، نویسندگان، گفتگو و گفتاره هائی در میان دارندگان کیش های و اعتقادات گوناگون آفریدند. «کنت دو گوینو» گواه بود که در برخی از حوزه های علمی سخن از «هگل» می رفت که «فیلسوف آسیائی»

۱- سعید نفیسی: «جلب مهاجرین اروپائی در ۱۲۴۲» قمری، مجله شرق، سال یکم، شماره دیماه ۱۳۱۹ تا فروردین ۱۳۲۵.

۲- نگاه کنید به مقاله نگارنده: «فرنگ و فرنی مآبی»، در: مصیبت و با و بلای حکومت، تهران، نشر گستره، ص. ۱۲۹-۱۰۳.

3- A. Jaubert: *Voyage en Arménie et en Perse*, Paris 1821, p. 176.

10- *ibid*, p. 161.

۴- همانجا.

۵- این رساله میرزا آقاخان اقباسی است از رمان نویسنده معروف فرانسوی سده هیجده که از مریدان ژان ژاک روسو بود:

Bernardin de Saint-Pierre: *La Chaumière indienne*, 1970.



لقب داشت، بی آنکه يك سطر از نوشته های هگل را در دسترس داشته باشند. در تعبیرهای وارونه از اندیشه فرنگی، حتی میرزا فتحعلی آخوندزاده که خواست به روزگار خویش، ایرانیان را با فرهنگ سیاسی غرب و «پروقره» آشنا سازد، در این آرمان خیر، بارها خوانندگانش را یکسره به بیراهه کشاند. آخوندزاده برگردانی گمراه کننده و «من درآوردی» از واژه نامه فلسفی و سیاسی غرب بدست داد. برای نمونه در ترجمه واژه «پولیتیک» یا سیاست، نوشت: «عبارت از آنگونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلق و مدخلیت داشته باشد و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود»^(۶). و حال آنکه سیاست سرکوب و یا سیاست استعماری نیز سیاست است. سیاست در مفهوم «شیوه و عملکرد دولت و حکومت در جوامع سازمان یافته است» و پس، و ربطی به بدی یا خوبی حکومت ندارد. و یا در باره مفهوم «پروتستانتیسم» می گوید: عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادالله جمیعاً در آن ساقط بوده و فقط حقوق الناس در آن باقی می ماند»^(۷). می دانیم که چنین نیست و کیش پروتستان در برگیرنده «اصلاحات مذهبی در جهت جدائی از کیش و کلیسای کاتولیک است» و نه چیز دیگر. در باره مفهوم «انقلاب» و یا «پروقره» نیز، برگردان های آخوند زاده سر بسر خودسرانه و خیالی بود.

چه در عثمانی و چه در ایران، برداشت های فردی و یا برگردان های نادرست از واژه ها و عبارت های سیاسی فرنگ، نه تنها به شناخت غرب کمک نکردند بلکه سوء تفاهم آفرین نیز شدند. گویاست که توده مردم در سده نوزده «پولیتیک» را در مفهوم نیرنگ و حقه بازی به کار گرفتند که هنوز هم رایج است. حتی خود میرزا آقاخان کرمانی که برخی از ترجمه های آخوند زاده را از سرگرفت، در «سوسمارالدوله»، واژه «پولیتیک زن» را به عنوان نیرنگ زن به کار بست. اما همین واژه سیاست در مفهوم تنبیه و مجازات نیز آمده است. در میان فرنگ رفتگان دوره ناصری هم می توان به تعبیرهای نادرست بسیار از اندیشه های سیاسی و فلسفی غرب برخورد. نمونه میرزا مهدی خان ممتحن الدوله بود که در چهارده سالگی به پاریس رفت و چند سال در فرانسه زیست و درس خواند، اما در برگردان يك عبارت از ولتر واماند. در آن عبارت که میرزا مهدی خان از فرانسه به فارسی برگرداند، از قول ولتر بیچاره گفت: «مشروطیت برای يك ملت نادان يك سگ گیرنده است». و حال آنکه ولتر، با شیوه ای دوپهلوی، گفته بود: «مشروطیت برای يك ملت نادان مشروطه اوباش

۶- میرزا فتحعلی آخوند زاده: مکتوبات، مقدمه و تصحیح از م. صبحدم، تهران، انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۴ خورشیدی، ص. ۱۲.
۷- همانجا.



لقب داشت، بی آنکه يك سطر از نوشته های هگل را در دسترس داشته باشند. در تعبیرهای وارونه از اندیشه فرنگی، حتی میرزا فتحعلی آخوندزاده که خواست به روزگار خویش، ایرانیان را با فرهنگ سیاسی غرب و «پروقره» آشنا سازد، در این آرمان خیر، بارها خوانندگانش را یکسره به بیراهه کشاند. آخوندزاده برگردانی گمراه کننده و «من درآوردی» از واژه نامه فلسفی و سیاسی غرب بدست داد. برای نمونه در ترجمه واژه «پولیتیک» یا سیاست، نوشت: «عبارت از آنگونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلق و مدخلیت داشته باشد و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود»^(۶). و حال آنکه سیاست سرکوب و یا سیاست استعماری نیز سیاست است. سیاست در مفهوم «شیوه و عملکرد دولت و حکومت در جوامع سازمان یافته است» و پس، و ربطی به بدی یا خوبی حکومت ندارد. و یا در باره مفهوم «پروتستانتیسیم» می گوید: عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادالله جمیهاً در آن ساقط بوده و فقط حقوق الناس در آن باقی می ماند»^(۷). می دانیم که چنین نیست و کیش پروتستان در برگیرنده «اصلاحات مذهبی در جهت جدائی از کیش و کلیسای کاتولیک است» و نه چیز دیگر. در باره مفهوم «انقلاب» و یا «پروقره» نیز، برگردان های آخوند زاده سر بسر خودسرانه و خیالی بود.

چه در عثمسانی و چه در ایران، برداشت های فردی و یا برگردان های نادرست از واژه ها و عبارت های سیاسی فرنگ، نه تنها به شناخت غرب کمک نکردند بلکه سوء تفاهم آفرین نیز شدند. گویاست که توده مردم در سده نوزده «پولیتیک» را در مفهوم نیرنگ و حقه بازی به کار گرفتند که هنوز هم رایج است. حتی خود میرزا آقاخان کرمانی که برخی از ترجمه های آخوند زاده را از سرگرفت، در «سوسمارالدوله»، واژه «پولیتیک زن» را به عنوان نیرنگ زن به کار بست. اما همین واژه سیاست در مفهوم تنبیه و مجازات نیز آمده است. در میان فرنگ رفتگان دوره ناصری هم می توان به تعبیرهای نادرست بسیار از اندیشه های سیاسی و فلسفی غرب برخورد. نمونه میرزا مهدی خان ممتحن الدوله بود که در چهارده سالگی به پاریس رفت و چند سال در فرانسه زیست و درس خواند، اما در برگردان يك عبارت از ولتر واماند. در آن عبارت که میرزا مهدی خان از فرانسه به فارسی برگرداند، از قول ولتر بیچاره گفت: «مشروطیت برای يك ملت نادان يك سگ گیرنده است». و حال آنکه ولتر، با شیوه ای دوپهلوی، گفته بود: «مشروطیت برای يك ملت نادان مشروطه اوباش

۶- میرزا فتحعلی آخوند زاده: مکتوبات، مقدمه و تصحیح از م. صبحدم، تهران، انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۴ خورشیدی، ص. ۱۲.
۷- همانجا.



است»^(۸). بگذریم که واژه «کونستیتوسیون» که ولتر به کار برده با قانون مشروطه و یا قانون اساسی یکی نیست^(۹).

چنانکه گفتیم برخورد با فرنگ با بر پایه طرد یکپارچه استوار بود و یا بر ستایش همه جانبه. اما در این برخوردها شناخت فرنگ و تاریخ و جامعه فرنگ کمتر جای داشت. از آنجا که این بحث از موضوع سخن ما بیرون است، تنها چند سطری می آوریم از هر يك از نقادان و یا ستایشگران سرشناس زمانه، تا بلکه بتوانیم پی آمدهای این آشفتگی های ذهنی را در ربط با نهادهای آموزشی فرنگی در ایران وارسیم.

به مثل، مجدالملک سینکی از «مستفرنگان» و فرنگ رفته های ایران دل خوش نداشت. آنان را «فخر فروش» و بدسگال می خواند. می گفت تا پایشان به ایران می رسد، به سرزنش بر می آیند که چرا هیچکس کاری برای «تربیت ملت» انجام نمی دهد. اما این خرده گیری ها را تا زمانی طرح می کنند که خودهاشان بر مسند قدرت ننشسته اند، همین که به مقامی دست یافتند «بالا دست همه بی تربیت ها بر می خیزند» و آزمندتر از دیگران به سلب حقوق مردم بر می آیند^(۱۰).

از رساله انتقادی میرزا حسین خان سرتیپ در جای دیگر یاد کرده ام. خرده گیری او به فرستادن دانشجو به فرنگ و یا آموختن زبان های فرنگی نبود، بلکه در این بود که دانش طلبانی که به گوشه ای از دانش نوین راه یافتند هرگز ملت ایران را از آموخته ها و اندوخته های خود برخوردار نکردند. از میان شان يك تن پیدا نشد که بتواند مردم را «فنی از فنون و علمی از علوم» آن دیار بهره مند سازد. اما در ستایش فرنگی به جایی رفتند که «هر فرنگی صورت نشسته نازل که در اروپا دلال یا حمال یا جمال بود، به محض اینکه پا به دایره ای از دوایر ایران گذاشت» او را به سروری پذیرفتند^(۱۱).

دیگری در برخورد با فرنگی پرسید، چرا باید فرنگ سرمشق همه جانبه ما باشد؟ اگر از تاریخ فرنگستان به درستی آگاهی داشتیم، می دانستیم که فرنگی اگر «حسن نیستی داشت، به ممالک افریقا و آسیا چنگ نمی انداخت و به حقوق این ملل آنچنانکه دیده و شنیده ایم تجاوز نمی کرد»^(۱۲).

۸- خاطرات ممتحن الدوله، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۲، ص. ۲۳۶. ولتر گفته بود:

"La constitution pour un peuple ignorant est une constitution canaille" این درست که يك معنای «کانای» سگ است، نخست اینکه سگ «گیرنده» نیست، دیگر اینکه ولتر در اینجا این واژه را در مفهوم اصلی «بی سوپا و اوباش» به کار می برد.

۹- قانون اساسی به زبان فرانسه عبارت است از: La loi fondamentale

۱۰- کشف الغرایب، خطی، تحریر موسوی اردکانی، یزد، ۱۳۱۸ قمری.

۱۱- برای بررسی این نوشته، نگاه کنید به «فرنگ و فرنگی مآبی»، یاد شده، ص. ۱۱۸.

۱۲- همانجا، ص. ۱۱۹.



گوش برخی دیگر به این دست گفتار بدهکار نبود. برای نمونه میرزا ملکم خان برآن بود که هرچه از فرنگ آید خوش آید و هر امتیازی که بی برو برگرد، به راه صنعت و پیشرفت به فرنگی داده شود باز هم در به آمد ایران است. وانگهی چاره چیست؟ ایرانی تا زمانی که خود دوربین عکاسی و یا ماشین بخار و یا راه آهن اختراع نکرده و نساخته، به ناچار باید از سایه دانش فرنگی نان بخورد. گرچه در ربط با شکل حکومت، ملکم راه و رسم غیر فرنگی پیشنهاد می کرد و ساز دیگری می زد. می دانیم که در روزنامه قانون به جای مشروطه از حکومت مشروعه پشتیبانی می کرد. به عبارت دیگر از سوئی می کوشید پیشرفت های علمی و صنعتی غرب را، حتی از راه امتیازات، به ایران بکشاند و از سوئی دیگر با بدست آوردن دل دولتمردان سنتی و اهل دین، ایرانیان را از آزار اقلیت های مذهبی باز دارد و از سرایت ارمنی کشی ترکان عثمانی به ایران جلوگیری کند.

بجاست که در این میان، ازدیدگاه سید جمال الدین اسدآبادی نیز یاد کنیم که میان نقد و ستایش، راه میانه را برگزید. خرده گیری و سرزنش او بیشتر خطاب به خود ایرانیان و شرقیان بود. سید جمال بحث آموزش زبان های فرنگی و یا مدارس فرنگی را پیش نکشید، اما خود او از سال های ۱۸۷۰ (۱۲۸۶ قمری) سرسختانه به فراگیری زبان فرانسه پرداخت. تا جایی که در کشاله اقامت اش در فرانسه (۱۸۸۴)، به آسانی از عهده گفتگو با دولتمردان و نویسندگان فرانسه برآمد. حتی چنانکه در جای دیگر آورده ام به دیدار «ویکتور هوگو» رفت و گفتگویی ترتیب داد^(۱۳). تازگی اندیشه های او در این بود که سید جمال برتری غرب را در زمینه پیشرفت، از پی آمد های واماندگی و نادانی شرقیان دانست و نه از توانمندی غرب در قلمرو نظامی و سیاسی. در این باب چندین مقاله از جمله در نشریه «معلم شفیق» هند و چند نشریه ترکی و مصری نوشت. جان کلامش این بود که راه در افتادن با غرب و استعمار غرب، دست یافتن به آن دانشی است که جهان غرب به آن آراسته است. نیروی غرب بازتابی است از پرتو این دانش. زیرا که فرنگی بر کشورهای افریقای و یا هندوستان یا سپاه و توپ و تفنگ چیره نشد، بلکه با ابزار دانش و صنعت خود، یعنی با سیم تلگراف و راه آهن و صنعت به جنگشان رفت و از پایشان در آورد. تا زمانی که شرقی به ابزار این دانش دست نیابد و مسلح نباشد، ناگزیر و همواره اسیر فرنگی و دانش فرنگی خواهد بود و روی استقلال نخواهد دید. در این زمینه حتی به نقد برخی از فلاسفه ایران برآمد که علم و فلسفه را به شرقی و غربی تقسیم کرده بودند. نوشت: «علم نه غربی است نه شرقی. علم از آن ملتی است که به کسبش برآید»^(۱۴).

۱۳- برای نوشته های سید جمال الدین در باره دانش و پیشرفت، نگاه کنید به کتاب نگارنده: سید جمال الدین اسدآبادی، مشهور به افغانی، با مقدمه ماکسیم رودنسون، پاریس، ۱۹۶۸.
 ۱۴- سید جمال الدین اسدآبادی: «الشرق والشرقین»، «البصیر»، سال دوم، شماره ۶۸، ۱۵ فوریه ۱۸۸۳، نیز مقاله های «معلم شفیق» که به تفصیل در کتاب سید جمال الدین وارسیده ام.



در «فوائد فلسفه» گفت: فلسفه ما بیشتر جنبه تقلید دارد تا تفکر. این اندیشه به گونه ای تفسیر و تعبیر فلسفه یونان است. باز تاب اندیشه دیگری است. از همین رو حکمای ما از شام تا بامداد زیر نور و دود چراغ در رساله های فلسفی فرو می روند، اما يك دم این پرسش را به خود راه نمی دهند که نور و دود این چراغ از کجاست؟ پس «خاک بر سر چنین حکیم و خاک بر سر چنین حکمت!». به اعتقاد او علل پیشرفت غرب و «علل انحطاط» شرق را باید در همین خطای فکری جست. زیرا اندیشه درست انسان را به راه درست می کشاند و به جاده ترقی سوق می دهد. «علل انحطاط» مشرق زمین در جهل شرقی است. در «معلم شفیق» در نقد برخورد هندوان با انگیس ها، هشدار داد که همه پدبختی ها را نمی توان زیر سایه دشمن دانست. کجا و کی هندو خواست اختراعی کند و دشمن جلو گرفت و یا کجا خواست روزنامه علمی به راه اندازد و انگلستان مانع شد؟ یکی از «فوائد روزنامه»، همین می توانست بود که دست آوردهای علمی را در دسترس همگان قرار دهد^(۱۵) تا بلکه شرقیان بتوانند با مسلح شدن به دانش، به جنگ دانش سیاسی غرب روند.

در این زمینه، اندیشه ها و نتیجه گیری های میرزا آقاخان کرمانی نیز بیشتر به سید جمال نزدیک بود تا به ملکم. با این تفاوت که در علل واماندگی ایران و مشرق زمین، میرزا آقاخان بیشتر بر جنبه های فرهنگی و نقد فرهنگی تکیه کرد. گفت: علت گرفتاری مردم ایران «حالت جهل و غفلت آن مردم است». هرگاه پای ایرانی به فرنگستان برسد «مشاهده می کند که علم منشاء چه آثار بزرگی شده». پس «سزاوار نیست که آنی از تحصیل علم و حکمت» کوتاهی ورزیم^(۱۶). آنگاه هشدار داد و گفت: ما امروز چنان «نیازمند ملل بیگانه هستیم که حتی سوزن را باید از خارج بخریم». و «من از آن می ترسم که عملاً قریب جهالت و نادانی کار ایران به جایی برسد که آب از فرنگستان آورده به قیمت شراب به ایشان بفروشند». اگر باور ندارید به «بازار های ایران نگاه کنید و اجناس و امتعه خارجی را ببینید»^(۱۷).

دیگر اینکه میرزا آقاخان افزون بر «جهل»، فساد اخلاقی ایرانیان و حکومت قاجار را سد راه پیشرفت ملت ایران می دانست. به اعتقاد او این فساد واگیر دار بود و دامنگیر همگان، از حکومت گرفته تا توده مردم. افسوس خوران نوشت: دانشمندان جهان می گویند که «دست قدرت به حکم حکمت» آدمی را دلسوز آفریده و حیات نوع بشر را مبتنی بر «جرثومه و ریشه رحم در حق یکدیگر و انصاف و مروّت و محبت در حق همدیگر» نهاده.

۱۵- همانجا. بدیهی است که در اینجا این مقاله ها را نه سطر به سطر بلکه به اختصار آورده ام و تنها روح نوشته ها و جان کلام نویسنده را بدست داده ام.

۱۶- آدمیت، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، ص. ۱۴۷.

۱۷- فریدون آدمیت: اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص. ۲۴۵ تا ۲۴۸، و دولت آبادی: حیات یحیی، یاد شده، جلد ۱، ص. ۲۶۳.



زیرا اگر مروت از میان برداشته شود، نوع بشر از میان برخواهد خاست. هم از این روست که دانشمندان گویند: «قوه بقا و نمو در زندگی و تمدن» همگی زائیده مردم دوستی است. بنای يك جامعه در «معاونت یکدیگر» است. نیز «رفاه حال» و ابزار راحت و «معیشت و معاشرت و ترقی و تمدن و آبادانی» هر کشور همانا بر پایه مروت و «خوی محبت» استوار تواند بود ورنه مردم یکدیگر را برنتابند و به همکاری و همگامی برنیایند. «هر دولت و ملتی که ترقی کرده» تنها از «ازدیاد این قوه رحم و مروت بوده». اما امروز در این ویران خرابه کمتر کسی است که «ستم و تعدی نراند». آنچه در میان دیگر ملل «عار و ننگ» است، ایرانی «افتخار» می شمارد. این ملت نجیب ایران به «اخلاق غریب و اطواری عجیب» دچار شده و به «افعال قبیحه و ردائل فضیحه» گرفتار آمده. این همه «سخت دلی و بی رحمی» که در نزد ما به جای شجاعت و هنرمندی گرفته می شود، در میان «هیچ ملت وحشی، حتی وحشیان زنجبار و سودان و کافران و سیاه پوشان» دیده نشده^(۱۸). از سوی دیگر فرنگی مآبان و «تربیت شدگان ما خود را از زیور هوش و ادراک و حسن و قبح بری داشته اند». و جای ابتکار را به تقلید داده اند. تفاوت میان ملت متمدن و وحشی در همین است که ملت متمدن «به قوت علم و قدرت عمل لوازم انتعاش خویش را فراهم آورده ... خود و ملت خود را از هر حیث آسوده» می دارد. اما ملل عقب مانده با وجود دسترسی به هزار قسم خزینه ثروت باز در کمال فقر و پریشانی و ضرورت و درمماندگی زندگی میکنند^(۱۹). جان کلام اینکه: «آن حالت جهالت و نادانی آن مردم است که ایشان را مستوجب و مستحق این حالت ساخته، ولی انشاء الله آنهم تمام خواهد شد»^(۲۰). هنوز «آن غیرت و جوهری که روح انسانیت از این مردم توقع دارد، در ایشان موجود نیست ... و از کمال فساد اخلاقی که پیدا کرده اند و باهم شقاق و نفاق دارند»^(۲۱). در راه «احیای» ایران بود که میرزا آقاخان در رساله «عمران خوزستان» دست به دامن پارسیان هند شد، آنان را به بازگشت به ایران تشویق کرد. درخواستش اینکه: همانگونه که پارسیان آبادی و صنعتی شدن هند را بنیان نهادند، در ایران نیز بخشی از «زمین های ثروت خیز خوزستان را از دولت بخرند»، به ساختن سد و نهاد های صنعتی برآیند و «در آبادی و پیشرفت وطن همت گمارند»^(۲۲).

این نا امیدي در میان برخی از دیوانیان نیز به چشم می خورد. بدایع نگار که

۱۸- میرزا آقاخان کرمانی: سه مکتوب، نسخ خطی، کتابخانه ملی پاریس، نسخه های خطی ایران، همانجا، ص. ۲۴۸.

۱۹- آدمیت: اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، ص. ۲۴۸.

۲۰- میرزا آقاخان کرمانی: نامه های تبعید، یاد شده، ص. ۷۹.

۲۱- همانجا، ص. ۸۸.

۲۲- آدمیت: اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، ص. ۶۶.



عمری در خدمت دولت سپری کرد، همه نابسامانی‌ها را زیر سر دیوانیان و دولت ناصری دید که در پی رشوه خواری و خیانت مملکت را به ورشکستگی سیاسی و اقتصادی کشاندند و راه را بر بیگانگان گشودند. از جمله نوشت: «بدا به حال مملکتی که ترقی اشخاصش منوط باشد به جهل و حماقت و تجاهل و تحامق، یا مسخرگی و لوطیگری و یا دزدی و خیانت و کس نتواند که در آن آب و خاک حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند و یا دعوی علم و هنر کند» (۲۳).

در جنبش مشروطیت، برخی نیز همانند طالبوف تبریزی یکی از راه‌های برون رفت از این بن بست سیاسی و فرهنگی را در برپائی مدارس نوین و آموختن زبان‌های فرنگی دانستند. طالبوف نوشت: «ایجاد مدرسه از نان شب واجب تر است». زیرا هرکس که پای به مدرسه گذارد، بناچار «در سال هفتم پرده از چشم او برافتد». چه بسا در پای درس «مقام شرف و علویت خود را که عبارت از معرفت نفس است» بازیابد و دریابد که چرا و چگونه در «کشورهای همسایه» حکومت‌ها به تربیت مردم خود دست زده‌اند و توانمند شده‌اند، و از کجاست که امروزه «کشور دیگری که به اندازه ما نفوس دارد سی هزارمکتب و مدرسه دارد، ولی ما ده مکتب مقدمات و ده کتاب اطفال نداریم» (۲۴).

یحیی دولت‌آبادی در دیباچه «مکتوب به آکادمی» فنلون، در راه پیشرفت وطن، به اهمیت زبان فارسی و زبان‌های فرنگی تکیه کرد. بدان مفهوم که گرچه «زبان فارسی بهترین زبان‌های دنیاست»، اما برای اینکه ایرانیان بتوانند به دانش و «علوم جدید» راه یابند، ناگزیرند زبان‌های فرنگی را بیاموزند. برای این کار می‌بایست «قواعد صرف و نحو و معانی بیان» نوینی برای زبان فارسی آراست تا آموزش زبان اروپائی بهتر و آسانتر فراهم آید. بویژه در این زمان که ملت ما «مانند مرغ آلوده بال و پر می‌زند تا آرایش شب‌های فترت را بزاید» و می‌رود «با ملل مترقیه همسری» نماید، باید راه دانش‌اندوزی را چنان درنوردد که به «خطا» نرود و به «مقصد» برسد (۲۵). به راه این آرمان همین نویسنده با پشتکاری «تحصیل علوم عقلیه و نقلیه» را به هم میهنانش توصیه می‌کرد. می‌گفت «سزوار نیست» که ایرانیان، بویژه در دارالخلافت «آنی از تحصیل علم، حکمت، بلکه علوم قدیمه و جدیده این عصر مانند فیزیک و شیمی کوتاهی ورزند» خاصه که «اسباب از هر طرف فراهم» است.

۲۳- نگاه کنید به مقاله دکتر اصغر مهدوی و نگارنده: «روزگار يك اهل قلم در دوره قاجار»، در: مصیبت و با و بلاي حكومت، تهران گستره، ۱۳۵۸، ص. ۱۴۶.

۲۴- فریدون آدمیت: اندیشه‌های طالبوف تبریزی، تهران، چاپ پدیده، ۱۳۶۳، ص. ۸۰.

۲۵- فنلون: مکتوب به آکادمی، تالیف و ترجمه و نگارش یحیی دولت‌آبادی، تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۱۱، دیباچه. نسخه‌ای از این رساله را در آرشیو نیکلا یافتیم که دولت‌آبادی به ژوزف اورسل، ایران‌شناس بلژیکی اهدا کرده بود.



در سنجش ایران و فرنگ و یا در «چه باید کرد» تا به پیشرفت فرنگ رسید، بد نیست به نوشته های برخی از روزنامه های مشروطیت نیز اشاره کنیم.

مهدب السلطنه در مقاله ای به نام «زبان ملی» گناه و اماندگی ایران را تاریخی و فرهنگی خواند. نویسنده به رغم اینکه فرنگ رفته بود، دانست که فرنگی همه کشورهای افریقائی را با تحمیل زبان و فرهنگ خود اسیر کرده است. نیک پی برده بود که سخن گفتن به زبان دیگری بازی در بساط دیگری و شریک شدن در تاریخ و سرنوشت دیگری است^(۲۶).

بیگمان نویسنده این مقاله کم و بیش با مدونات فرنگیان در باره ایران باستان نیز آشنا بود. پس مقدمه وار و به ناگزیر گذشته شکوهمند ایران را پیش می کشید و می نوشت: «هنوز آوازه ملوک ایران از در و دیوار بلند است، هنوز آثار قدرت و سطوت و تمدن و تربیت و علوم و فنون ملک عجم انگشت نمای جهان بلکه سرمشق تمام جهانیان است، هنوز هر خشتی از آن زب موزه های لندن و پاریس است». شکست ایران را نمی توان تنها از یورش اعراب دانست. هر ملتی در تاریخش با جنگ و ویرانی روبرو شده است، بلکه میراثی ایران با مرگ زبان ایرانی آغازید: «همین که زبان را ایرانیان از دست بدادند، دولت و سلطنت را نیز» جاودانه ترك گفتند. فرنگیان دریافته اند و «به خوبی می دانند که تصرف هر مملکت و تسخیر آن شرطش اشاعه زبان خویش و محو نمودن زبان ملی آن قوم است. این است که در هر بلدی تاسیس مریضخانه و مدرسه می نمایند» و اگر دولت روس در کشور ما «مریضخانه و مدرسه برپا می کند و این همه مخارج را متحمل می شود» دلش برای ما و فرزندان ما نسوخته است، بلکه دلسوز «منافع» خویش و ملت خویش است^(۲۷).

نشریه «رهنما» که به مدیریت میرزا عبدالرحیم خان شیرازی منتشر می شد، در «تشخیص امراض یا دیاگنوستیک ایران» تکیه بر فرهنگ و سیاست ملی داشت. نخست به کتیبه دادگستر داریوش اشاره می داد آنگاه «برحسب تواریخ یونانیان و فرنگیان» که ورق زده بود، «حکمرانی و بزرگ منشی» تاریخی ایرانی را یاد آور می شد. سپس اطمینان می داد که این ملت «هیچگاه» اسیر دیگری نخواهد شد. به همین دلیل که «بعد از هزار سال فریدون ضحاکیان را از ایران برانداخت»^(۲۸). این گونه خوش باوری ها و تعبیرهای کودکانه

۲۶- امروز مبارزه برای زبان ملی یکی از مهم ترین جنبش های کشورهای افریقائی است که هنوز در سده بیستم در زیر گرده کشورهای اروپائی بسر می برند. در کتابی که به تازگی يك افریقائی با نام «زبان فرنگی، زبان استعمار»، منتشر کرده است، نشان می دهد که راه استقلال و یکپارچگی افریقا، یکی هم رهائی از زبان استعمارگران است. گویاست که امروز در هندوستان مستقل، هنوز انگلیس ها هزار توطئه می چینند، تمول و هندو را به جان هم می اندازند تا زبان خود را به عنوان رسمی و آموزشی در این کشور نگهدارند.

۲۷- مهدب السلطنه: «زبان ملی»، روزنامه صحت، ارگان انجمن حفظه الصحة، تهران، مطبعه حقوق، شماره، ۲۵ جمادی الثانی.

۲۸- رهنما، هفتگی، سال یکم، شماره ۲۴، ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۶. در این نشریه برگردان يك رمان فرانسوی، به صورت پا ورقی چاپ می شد، همچنین مقاله های علمی در زمینه رشته شیمی و فیزیک به چشم می خوردند.



که بر هیچ و پوچ تکیه داشتند، از مشخصات نوشته های زمانه به شمار می رفتند. نشریه «حقوق» نشریه معقولی بود. کمتر حاشیه می رفت و کمتر شعار توخالی می زدند. اما در برخورد با فرنگ و در سنجش جامعه ایران با فرنگستان، دست اندر کاران این روزنامه روی به سیاست و نظام سیاسی نوین داشتند. یکی از نویسندگان در خطاب به هم میهنان همگان را به شناخت حقوق مدنی و شهروندی خود فرا می خواند و می گفت: «هرگاه از عالم حیوانی به رتبه ترقی ارتقا کرده اید، و هرگاه لایق زندگی هستید، و می خواهید مانند سایر اُمم عالم و دنیا سرفراز باشید و هرگاه بخواهید در انظار ساکنین زمین در زمره ذی حقوق و در عداد دولت و ملت ذیشان به شمار آئید»، باید از حکومت قانون و پارلمان دفاع کنید تا به فرنگیان نشان بدهید که «ما هم آدم شده ایم»^(۲۹).

نشریه دیگری بدبختی ایران را از کمبود «مردان آزموده» و مبتکر و مخترع ارزیابی می کرد. جان کلامش این بود که اگر ما خودمان «راه شوسه» داشتیم، «راه آهن» داشتیم، اگر از «از نخ تا حریر و از تخته تا حصیر» محتاج به فرنگی نبودیم، امروز «کاغذ قرآن و کتب ادعیه ما مصنوع فرنگی نبود» و می یارستیم نیازهای خود را برآوریم و اسیر بیگانه نباشیم. در نبود این کار آزمودگان است که حتی برای بدست آوردن مشروطه و حکومت ملی قشون ما باید با تفنگ و «اسلحه اسقاط فرنگی» بجنگد. مردمان با فرهنگ ما بیشترشان «در خاک اجانب ویلان» و سرگردانند. چرا باید «مثل پرنس ملکم که جوهر علم و کیاست است و امروزه به واسطه وجود او می توان مملکت خراب ایران را آباد نمود، در گوشه فرنگستان بماند و ملت و دولت از او منتفع نشوند. آخر زحمات و تجربیات ایشان و امثال ایشان کی باید برای اهالی ایران ثمر ببخشند»^(۳۰). به عبارت دیگر نویسنده در این امید واهی بسر می برد که درس خواندگان و خوش نشینان فرنگ، دستکم با دست پر به وطن بازگردند و آموخته ها را به فرزندان میهن انتقال دهند.

«نتیجه علم در فرنگ»^(۳۱) از مقاله هائی بود که به نقل می ارزد. نویسنده بر آن بود که «با دلایل عقلیه و نقلیه» برنماید که شرط یکپارچگی و پیشرفت هر کشور بسته است به میزان علم و دانش در آن کشور. نمونه: «دولت انگلیس امروز از حیث ثروت و تجارت و صنعت و زراعت از همه دول اروپا مقدم و مالک پنج يك عالم است، با اینکه جمعیت اصلی آن کمتر از چهل کرور است. حالا ششصد کرور هندی را تحت اقتدار و تسلط خود درآورده،

۲۹- «صبحه آسمانی»، در: حقوق، به مدیریت سلیمان میرزا، هفتگی، سال یکم، شماره ۱، ۲۹ جمادی الاول ۱۳۲۵.

۳۰- معارف، به مدیریت شیخ محمد علی بهجت دزفولی، دوهفته یکبار، سال یکم، شماره ۲۵، ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۳۵.

۳۱- اتحاد، تبریز، ارگان انجمن اتحاد، دوهفته یکبار، سال یکم، شماره ۳، ص ۱ تا ۳.



چرا ؟ به دلیل اینکه علم دارد و قدرت معارف و تربیت ادارات دولتی او را به این مقام رسانده. تمام خاک این دولت با سعادت مملو است از مکاتب و مدارس ابتدائی و رشدی و عالی و دارالفنون های بزرگ مثل اکسفورد و کمبریج». انگلستان «توجه غربی به مدارس دارد» و همه اقتدار و پیشرفت خود را «در تعلیم و تنزیه ملت» می بیند و «زیاده از دوست و بیست هزار در این مملکت مکاتب موجود است که دارای شش کرور جلد کتاب های خطی و چاپی هستند، تنها در لندن ... هزار باب مطبعه ... اتصالاً مشغول طبع و نشر است». در تمام انگلیس «در هر صد نفر، هفت نفر بیشتر بی سواد پیدا نمی شود و قریب پانصد جریده در خود لندن طبع و نشر می شود».

دل این نویسنده برای فرزندان ایران سخت می سوخت، چرا که در میان سی کرور جمعیت ایران «یک نفر عالم که از دارالفنون بیرون بیاید» نمی یافت. خاطرنشان می ساخت که در «مملکتی بدین بزرگی هنوز یک مکتب صحیح تاسیس نشده تا چه رسد به دارالفنون و کتابخانه های عالی». در میان «هزار نفر یک نفر با سواد پیدا نمی شود». آری، «ایران بینواست، ایران بدبخت است، ایران غمخواری ندارد». هر روز از روی نومیدی مدرسه ای تعطیل می شود، زیرا گردانندگانش از عهده هزینه ها بر نمی آیند. اهل دانش به ناچار ایران را ترک می گویند. در این باب ناصرالملک را مثل می زد که تاب نیاورد و راهی فرنگستان شد.

نشریه دیگری به نام «صبح صادق»، در جهت درس عبرت، یکی دو ستون در اخبار علمی و سیاسی و اقتصادی فرنگ گشود و به برخی از قوانین نوین آن دیار اشاره داد^(۳۲). در بگو مگوئی هم که در اصفهان بر سر واماندگی ایران میان «مولانا» و «شوخی»، در نشریه طنز آلود «گنجینه انصار» در گرفت، سرانجام به این نتیجه رسیدند که اگر ایرانیان با «طرز جدید اروپائیان در تربیت عقول و افکار و تعلیم ضعفا و کبار» آشنا بودند، اگر مردم بیچاره این سرزمین تا اندازه ای از «آسایش خیال و آرامش بال» بهره داشتند، بیگمان «ارتقاء مدارج ما ها فوق مراتب آفاق می نمود»^(۳۳). شوخی مشال هندوستان را پیش می کشید که گرچه مستعمره بود، اما بی تردید زیر سایه دانش زودتر از ما می توانست راه استقلال را پیماید. عاقبت دانشمندان آن سرزمین «هندوستان را از حکم بریتانیا مجزی می نمایند». این گفتگو به «شعر و معر» هم آراسته بود و از آن میان:

آسمان گر آشکارا بر فتن بگریستی
از دو دیده سیل خونین بر وطن بگریستی

۳۲- صبح صادق، روزانه، به مدیریت مرتضی قلی خان مؤیدالملک، سال یکم، ۴ ذیقعد ۱۳۲۵.

۳۳- گنجینه انصار، اصفهان، سالانه، سال یکم، شماره یکم، ۱۶ ذیقعد ۱۳۲۵.



۳۰

ور تنور دل ز آه پی‌رزن بگریستی / چون زمان نوح طوفان این زمن بگریستی
 ور بقدر سوزش دل چشم من بگریستی / بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

...

علم زیر پای نادانان فشردن دانندی / کاشکی گردون طریق نوحه خواندن دانندی
 تا بر اهل حکمت و ارباب فن بگریستی.

اکنون که سخن از نوشته های طنز آلود به میان آمد، جای آن دارد که به یکی دو نوشته فکاهی آن سال ها هم اشاره کنیم. نخست به گفتگویی میان چند تن در پاره آزادی و مشروطه، یعنی آن «چیز غریبی» که «در این تازگی ها از فرنگستان» آورده بودند و هیچکس نمی دانست که آن چیز چیست و برای کیست. چرا که این چیز را انجمن ها از روزی که آوردند، «توی صندوق گذاشته، درش را محکم کرده، هر روز در خلوت آورده آن را تماشا می کنند، باز قایم می کنند. خیلی آدم ها طالبش هستند و حسرتش را می کشند لیکن هنوز کسی ندیده». اکنون رستم که قهرمان رساله هم بود، دریدر به دنبال آخوند محله و روشنفکر شهری و دولتمردان و دیگران می گشت تا این راز را بشکافد. مفهوم مشروطه را دریابد، و کاربرد آن را بداند. به هر کس که می رسید می پرسید: «این اسباب تازه که از فرنگستان آورده اند چه چیز است» و به چه کار می آید. در پاسخ به او هر کس تعریفی بدست می داد که با تعریف آن دیگران بکلی متفاوت بود. سرانجام نویسنده به این جا می رسید که گناه بدبختی و نادانی ایرانیان بر گردن خودشان است. «مملکت ما به تب لازم گرفتار شده» همه طبقات مردم، از بالا تا پایین، نسبت به سرنوشت کشورشان بی خیال و بی تفاوت اند. «اداره منظم نداریم، بمن چه!، مکاتب و مدارس صحیح نداریم، بمن چه! راه آهن نداریم، بمن چه!» پس این عقل را برای چه داده اند؟ چرا حرکات مردم ایران هرگز عقلانی نیست؟ چرا از این «مزرعه جهالت و نادانی امید داریم که حاصل خوب برداریم؟ گندم از گندم بروید جو ز جو!» این مردم غافل که به امید حکومت ملی و مشروطه نشسته اند، حتی با مفهوم یگانگی ملی بیگانه اند. شیوه گفتگو و برخورد با یکدیگر را نیاموخته اند تا به راه حلی برسند: «من در گفته خود ثابت و تو هم در اعتقاد خود محکم و هردو مخالف همدیگر»، پس به کجا توانیم رسید^(۳۴)؟

این هر دو موضوع را جلیل محمد قلی زاده در دو داستان متفاوت پرورانده است. چه بسا رساله ای هم که یاد کردیم از خود او باشد. داستان یکم بر سر بیگانگی مردم با مفهوم

۳۴- گفتگو میان رستم و صداقت و اسفندیار، بی عنوان، فکاهی، چاپی. با «بسم الله الرحمن الرحیم»، می آغازد و با پرسش های یک «دهاتی». صفحات آخر این رساله، که تا صفحه ۹۵ در دست ماست، افتاده است. سبک نوشته سخت شیواست و یادآور نوشته های طنز آلود جلیل محمد قلی زاده (ملا نصرالدین) است. از این نوشته ناقص یاد کردم تا بلکه خواننده ای پیدا شود و ما را در باره هویت نویسنده و نام رساله راهنما گردد.



آزادی و پیشرفت بود. روح داستان را بدست می دهیم. ایرانیان باکو خبر شدند که در ایران مظفرالدین شاه «چیژی» به نام آزادی و مشروطه به مردم هدیه کرده است. کریلاتی محمد علی دوان دوان به خانه اش رفت و فریاد زنان رو به زنش پری نسا گفت: عیال «مژدگانی بده». زنش پرسید: «مگه چی شده»؟ کریلاتی: «نه، اگه مژدگانی ندی نمیسگم». زن: «ترا بخدا بگو چی شده»؟ پس از بگو مگوئی چند، سرانجام کریلاتی محمد خبر را گفت: «خوب دیگه، آزادی رو دادن، چطور تا حالا نمی دونستی»؟ زن: «آزادی چیه»؟ کریلاتی برایش تشریح کرد که آزادی عبارت از پول و پله ایست که میان همه تقسیم می شود، سهم هرکس را داده اند و حالا بنا شده بود او هم نامه ای روانه کند تا سهمش را به مادرش بدهند تا به باکو بفرستند و الی آخر^(۳۵).

داستان دوم در گفتگوی کودکی است که بیخوابی به سرش زده با «ننه» اش که از پاسخ به پرسش های او بر نمی آید. بچه پشت هم می پرسد چرا برغم آن همه احزاب سیاسی که از چپ و راست سرکشیده بودند ایران شکست خورد: «من از ننه ام پرسیدم: آخه ننه، مگه این فرقه ها همه شان آزادیخواه نبودند؟ ننه ام گفت: بله، بله، همه شان آزادیخواه بودند! من گفتم: ننه من درست حالیم همیشه، چون که توی کتاب های مدرسه نوشته که در يك مملکت آزاد، همه چیز آزاده، عقیده هم آزاده. مادرم گفت: بچه جان درست میگی، اما معنی این وعده های آزادی این بود که هر فرقه که زور پیدا کرد و به قدرت رسید، آزاد باشه که احزاب بی بنیه تر رو له کنه و از بین ببره»^(۳۶).

این اشاره ها به «جهل» مردم ایران که آبشخور همه نابسامانی هایش هم بود، در بیشتر نوشته های آن روزگار به چشم می خورد. مردمی که می خواستند به آزادی و پیشرفت راه یابند، نخست می باید مفهوم آزادی و پیشرفت را درک کنند. همچنین به دردهای میهن خود در همه زمینه ها آگاه باشند. ورنه از الگو برداری بی چون و چرا از دیگری، بدون شناخت خود و دیگری چه سود. دیدگاه دولت آبادی نیز کم و بیش همین بود. نوشت: «ملتی که از صد نفر يك تن باسواد ندارد، ملتی که از معلومات عصر حاضر تهی دست است، ملتی که خانه خود را نمی شناسد چه رسد به شناسائی دنیا، ملتی که در سرتاسر مملکتش هنوز يك مکتب خانه به اصول جدید دایر نگشته، ملتی که روشنی افکار دانشمندانش تنها از پرتو نور افکار فلاسفه عرفانی و عرفای عالی مقام است، بی آنکه هیچگونه وسیله ای برای استفاده نمودن از روشنائی عصر جدید در دست داشته باشد، چگونه می تواند از تغییرات زمان و عزل و نصب این و آن استفاده فوری نموده خود را در جریان حیات بخش تمدن جدید

۳۵- جلیل محمد قلی زاده: «ایرانده حریت»، تفلیس ۲۶ نوامبر ۱۹۰۶، در: محمد قلی زاده، سچیلیمیش اثر لری، آذربایجان دولت نشریاتی، ۱۹۶۷، ص. ۳۸۲-۳۶۰.

۳۶- جلیل محمد قلی زاده: «فرقه لر دعواسی»، در: ملا نصرالدین، شماره ۲، شماره ۹ مارس ۱۹۲۱.



عالم بیندازد، با اینکه اخلاق سران و سرورانش هم در دایره مهذب‌بی سیر نمایند»^(۳۷). یا یکی از سخنگویان مشروطیت، ایران را با فرنگستان می‌سنجید و می‌گفت: در قیاس با کشورهای متمدن جهان و آنان که این «عمارت تمدن» را برافراشته‌اند «ایران فعلی در صفحه جغرافیای ارض به یک مزبله می‌ماند که هر بیننده از آن نفرت می‌کند. این کشور پهناور که در گذشته سواد اعظم مدنیت بود... امروز به یک دهکده ماند که مشام جهان انسانیت از روایح کریه و عفن آن بیزار است»^(۳۸).

در همین زمینه، نویسنده دیگری در یکی از نشریات فرنگ، از زبان فرنگی و در ریشخند هم میهنانش نوشت: «ما حیوانات فرنگی هرچند که از شعور بهره‌ای نداریم، اما همواره در مهد آسایش و امنیت بسر می‌بریم. بارکش هستیم اما در حد توان پشت. خوراکمان را هم به اندازه می‌رسانند. اما شما ای اشرف مخلوقات حتی در حد ما از آسودگی برخوردار نیستید... چه بر سر هوشمندی و دانائی شما آمد؟ حتی مردمان حبشه و زنگبار هم زنجیرهای بردگی را گسستند... ای ایرانیان شما ننگ آدمیانید (...). بخت از میان شما رخت بریسته و آفتاب خوشبختی تان به لب بام است»^(۳۹). گرچه این نویسنده فرنگی مآب، به بهانه نوع پروری و مردم دوستی، حساب خود را از ملت ایران و «ننگ» ایرانی بودن جدا می‌کرد. همانند بسیاری از روشنفکران وطنی، نزد خواننده و داور فرنگی به توجیه خود بر می‌آمد تا بدانند که او تافته ایست جدا بافته و در بربریت هم میهنانش سهیم نیست!

این را هم باید گفت که در نوشته‌های بسیاری از این راهنمایان و برکشیدگان جاده ترقی، گزاف گوئی، یا خود ستائی ملکم وار و یا نا آگاهی همراه با فضل فروشی فراوان به چشم می‌خورد. چه در ربط با ایران و چه در باره پیشرفت‌های فرنگ. نمونه‌ها بسیارند، بویژه در روزنامه‌ها و بیانیه‌ها. از آن میان به دو متن اشاره می‌دهیم. در یکی از بیانیه‌ها می‌خوانیم: «در نظر ارباب فرهنگ پوشیده نیست که مملکت ایران از حیث جیادت اقلیم و خوبی آب و هوا در باب تربیت ابدان و پرورش مزاج بر اکثری از ممالک دنیا تفوق دارد». برای بیانیه نویس ما جای تردید نبود، سند و دلیل هم نمی‌خواست، که «اهل ایران» در جودت ذهن و تندى هوش و لطف قریحه بر اکثر ملل روی زمین تقدم دارند». تا جائی که «در هر يك از مدارس عالییه اروپا و امریکا»، از شاگردان دیگر کشورها موفق تر و پیش ترند! و این «امتياز» بزرگی است. آنگاه نویسنده از خود می‌پرسید، پس چرا ایرانیان از لحاظ جمعیت، تندرستی و دانش پروری به پای فرنگیان نمی‌رسند. نخست آماری

۳۷- دولت آبادی: حیات یحیی، یاد شده، جلد ۱، ص. ۱۷۷.

۳۸- میرزا جواد ناطق: خاطرات، خطی، یاد شده، ص. ۱۲۵.

۳۹- نشریه جهان اسلامی، یاد شده، جلد ۳، ۱۹۰۷، ص. ۳۳۱-۳۳۰ (مقاله عنوان ندارد).



من درآوردی از جمعیت آلمان بدست می داد که «بیش از ۴۹ میلیون سکنه» دارد و حتی اطمینان داشت که «در مدت ده سال بیشتر از ده میلیون بر عدد مردم آنجا فزوده شده». این بدان معنا بود که در کشاله آن ده سال مردم آلمان می بایست جزیه تولید مثل به کار دیگری نپرداخته باشند! راه چاره و درمان همه درد های ایران را هم در این خلاصه می کرد که می بایست در «تربیت اطفال»، در «حفظ الصحه عمومی» و در «تاسیس مریضخانه ها» کوشا باشد. والسلام و کار تمام!^(۴۰)

اظهار فضل در برخی نوشته های دیگر در حد آبرو ریزی بود. مثالی می آوریم از «جریده ملی» تبریز که در سرآغاز مشروطیت گوی آزادبخواهی از همگان ربود. در خطاب به «اولیای محترم»، نویسنده ما همچنانکه واضح و مبرهن بود، نخست مزایای علم را بر می شمرد که «تا حال از هر نقاط عالم که مشاهده می فرمائید و می دانید، اولین اسباب ترقی دنیا علم بوده». آنگاه شکوه ایران باستان را یاد آور می شد. کورش کبیر را پادشاه کیان می خواند، خسرو پرویز را پادشاه اشکانی! از این دست که کشور ما «یادگار کورش کبیر از سلاطین کیان و خسرو پرویز از اشکانیان و انوشیروان از سلاطین ساسانیان است و بالاتر از این باز مانده خاتم پیغمبران است». آنگاه از قول روزنامه های فرنگی بشارت داد که «چنین مستفاد می شود که ژاپن عمأً قریب تبدیل دین خواهد کرد» و مذهب ما را خواهد پذیرفت! پس ای اولیای دولت «ما را در این پریشانی مگذارید، ما را اساس تربیت بگذارید. تا کی خواهیم شنید که در فلان مملکت اختراع فلان اسباب را نمودند و تا کی خواهیم دید که فلان دولت فلان علم قوه بحریه را درست نموده و به تسخیر فلان جزیره صاحب نفوذ شدند و میکادوی ژاپون از سربلندان دنیا گشت و «آمیرال توگو» سپهسالار دریائی ژاپون انگشت نمای عالم و عالمیان شده»^(۴۱).

اگر برای آزادبخواهان دست یافتن به علم و دانش فرنگی آرزو و خواست زمانه بود، برای دولتمردان ایران بیشتر در استخدام پزشکی و آموزگار فرنگی خلاصه می شد. به مثل اگر در دوره فتحعلیشاه و محمدشاه آموزگاران و پزشکان فرنگی (انگلیسی و فرانسوی) تنها در دربار دیده می شدند، از دوره ناصرالدین شاه و بویژه در مشروطیت، بیشتر دولتمردان و بزرگان ایران پزشک خصوصی و سرخانگی خود را داشتند^(۴۲). گوئی برای هیچ و پوچ بود که صدها دانشجو برای تحصیل پزشکی به «لیون» و دیگر شهرهای اروپا فرستادند. حتی از آوردن باغبان از فرنگستان نیز ابائی نداشتند^(۴۳). در آغاز مشروطیت،

۴۰- من احیاء نفساً فكافوا احيائنا جميعاً، بیانیه، چاپی، سه صفحه [۱۳۲۶ قمری؟].

۴۱- «اسلام در ژاپن»، جریده ملی، تبریز، سال یکم، شماره ۱۰، ۷ شوال ۱۳۲۴.

۴۲- برای فهرست کامل این پزشکان نگاه کنید به: غفاری، تاریخ روابط ایران و فرانسه، یاد شده، ص. ۱۰۵-۹۶.

۴۳- مظفرالدین شاه باغبانی فرنگی به نام «وَنسان» داشت که به دستور شاه جمله چنارهای هزارساله کاخ را برید تا مبادا رعد و برق کاخ شاهی را به آتش بکشد. گویاست که حتی این باغبان فرنگی از روی دلسوزی مدتی از این جنایت سر باز زد! این گزارش را در دست داریم.



درزی و قابله فرنگی هم در تهران دیده می شدند^(۴۴). افزون بر کتابفروش ها، شیرینی پزی ها، دکان های کالاهای فرنگی، رفته رفته هتل- رستوران و خوراک های فرنگی هم باب شدند. حتی در برخی از شهرستان ها مانند تبریز که به خاطر داد و ستد با غرب، پایتخت فرنگی مآبی به شمار می رفت، افزون بر هتل و شیرینی پزی، در محله لیل آباد «هتل- رستورانی» به نام «مهمانخانه بل موند»^(۴۵) در کنار قونسولخانه فرانسه و «عمارت جناب مستشارالدوله» آراستند و با «خوراک های خیلی پاکیزه به طرز فرنگستان و با بوفت [بوفه] مکمل و هلویات فرنگی» به پذیرائی از «آقایان مسافری» برآمدند. آگهی برپائی این نهاد، به زبان فرانسه، روسی، ارمنی، سریانی و فارسی اعلان شده بود.

جای آن دارد که در رویکرد به نوآوری و فعالیت علمی و فرهنگی، از نقش زنان ایرانی نیز یاد کنیم که چه در جنبش مذهبی و چه عرفی شرکت داشتند. شاید بی پروا بتوان گفت که در میان کشورهای همسایه ایران تنها کشوری بود که زنان را به میدان پیکار اجتماعی کشاند. بویژه اگر یادآور شویم که در ۱۹۰۸ (۱۳۲۶ قمری) هنگامی که در ترکیه نظام مشروطه اعلام شد، زنان با طومار های گوناگون به مخالفت سرسختانه با حکومت قانون برخاستند. و حال آنکه در ایران از سده نوزده زنان گاه در صف اول تظاهرات علیه گرانی و گاه در سرکردگی جنبش های مذهبی و سیاسی دیده می شدند. نیز زنان تحصیگرده مانند بی بی خانم که رساله شگفت انگیز *معایب الرجال* را در مساله زن نگاشت^(۴۶) و یا تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه که در خاطراتش نقد استبداد و ستمدبگی زنان را پیش کشید، از نمونه های گویای این جنبش به شمار می رفتند.

می دانیم که در جنبش مشروطه زنان دست به راه پیمائی زدند، گرچه شعار هاشان از پیش ساخته و ساده دلانه بود. در ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ قمری) «انجمن نسوان»^(۴۷) را آراستند و به بحث در باره «توسعه تجارت»، «پیشرفت میهن» و «بهبود شرایط اخلاقی و مادی زنان» نشستند. حتی قلیان کشی را کنار گذاشتند و به «صرف چای»^(۴۸) بسنده کردند. همچنین زنان به مدارس نوین راه یافتند و خود به برپائی مدارس دست زدند. در نشریات

44- "Perse, service médical et vétérinaire", 26 mai 1906 (A.P., M.A.E.F.)

45- Bell-Monde.

۴۶- این رساله را در کتاب مشترکمان با فریدون آدمیت: *افکار اجتماعی، سیاسی، یاد شده، بررسی کرده ایم و بیرون از کشور نیز تا کنون دو بار چاپ شده است، یکی با ویراستاری حسن جوادی و دیگری توسط افسانه نجم آبادی، در: Midland press, Chicago, 1990.*

۴۷- در باره انجمن نسوان: آدمیت: *ایدئولوژی نهضت مشروطیت، یاد شده، ۱۳۵۷، ص. ۳۲۸.*

48- L. Bouvat: "La Perse", in: R.M.M. vol.II, 1907, p. 559.

مهم جنبش مشروطه دست به قلم شدند^(۴۹). بسیاری خانه نشینی را کنار گذاشتند. حتی برخی در جشن های عمومی دیده می شدند. فرنگیان گواهی می دادند که دختر جوانی به نام آقا کوچک «ویولون می زد، پیانو و ماندولین می نواخت، با زبان های اروپائی نیک آشنا بود». این دختر جوانمرگ شد و در مراسم سوگواریش «جمعیت انبوهی» شرکت کرد^(۵۰).

برداشت فرنگیان از جنبش زنان ایران متفاوت بود. به مثل در ربط با جنبش بیداری زنان ایرانی در مشروطیت، مورگان شوستر از مبارزه زنان در انجمن های علمی و مخفی و از «روح آزادی» بانوان ایرانی یاد کرد و آنان را تا جایی ستود که نوشت: زنان ایران «از پیشروترین» زنان جهان به شمار می روند^(۵۱). بر خلاف شوستر یک خانم خبرنگار روسی به ناروا و بدخواهانه در نشریه ایران نو مقاله ای توهین آمیز چاپ کرد، بر زنان بیچاره ایران تاخت و گفت: «در مملکت شاه زنان مستبدترین عناصر هستند»، هیچیک از آنان «به یک شوهر قناعت نمی کند»، همگی بدکاره اند. به محض اینکه شوهران پا از خانه بیرون می نهند، زن ایرانی خود را در کوچه و بازار «به عابرین» عرضه می دارد^(۵۲). بدیهی است در همان شماره ایران نو، زنان حسابش را رسیدند و نوشتند: «به چه حق این خانم بی مغز به خواهران و زنان ما فحش داده و می گوید اینها خود را به عابرین کوچه می فروشند». اما چشمگیرترین نوشته ها، عرض حال ها و مقاله هایی بودند که خود زنان از تهران و شهرستان ها برای همان نشریه فرستادند.

نوشته های زنان چه در برخورد با فرنگ و چه جامعه ایران بیشتر جنبه فرهنگی داشت و نه سیاسی. حق را باید گفت، زنان کمتر از مردان به شعارهای روزمره توجه داشتند و نقد ها و شکایت هاشان را، تا جایی که میزان دانش شان راه داد، با اندکی کند و کاو و جستار در زمینه شرایط و وضع نابسامان خودشان آمیختند. به عبارت دیگر بیشتر آبخشور درماندگی خود را جویا شدند و به ناگزیر نابسامانی های خود را با پیشرفت های دیگران سنجیدند و دریغ خوردند.

از آن میان منیره خانم مازندرانی بود که از ستم روزگار دل پُر داشت. نخست به موقعیت بی چشم انداز زن ایرانی در کنج خانه و کانون خانواده اشاره می داد، که از هیچ حقی و آینده ای برخوردار نبود. یگانه برگ برنده او در زندگی بر و رویش بود. تنها با

۴۹- تاریخچه ای از این مبارزه فرهنگی زنان را در: «مبارزه زنان از مشروطیت تا دوره رضا شاه»، زمان نو، شماره ۱، پاریس، آبان ۱۳۶۲، ص. ۱۸-۸. بدست داده ام.

50- L.M {Alphonse Nicolas}: "La femme persane et la révolution", in: R.M.M., vol, 5, 1908, p. 747.

51- Morgan Shuster: *The Stragling of Persia*, London 1912, p.183-50.

۵۲- «قدح زنان ایرانی بواسطه زنی که خبرنگار روس است»، ایران نو، سال یکم، شماره ۲۶، شوال ۱۳۲۷ (۸ نوامبر ۱۹۰۸).



برخورداری از این نعمت خدا دادی، یعنی «از مساعدت حسن و جمال و غنچ و دلال» و به کمک «خط و خال» می توانست چند صیاحی «محبوب» همسر باشد و جانی بدر برد. اما زن ایرانی هرگز از «کفایت عقل» و یا «اصالت رای» راه به جانی نمی برد. از همین رو «جهل و بی علمی نسوان» دامنگیر همه خانواده بود. «فقیر و غنی» هم نمی شناخت. منیره خانم می دانست که «اگر فرقی هست همان فرق لباس و زیور است، بلکه بتوان گفت زن جاهل ایرانی هر اندازه بر توانگری اش بیفزائی بر جهلش» افزوده ای. در این میان صد رحمت به زنان «ایلاتی» و روستائی که دستکم خانه نشین و زندانی نبودند در زندگی روزمره همیار و همکار مردان شناخته می شدند. آری، «زن ایلاتی یا زارع، شریک است در تمام محصولات و زحمات و دست رنج» شوی خود. چنانکه «درجه معلومات و معارفشان نیز در زندگی مساوی است». گرچه این برابری دلخواه منیره خانم نبود. او وضع خود را به ناگزیر با زنان دیگر کشورها می سنجید. به گمان او زن فرنگی «نیمه ی مرد» بود. بدان معنا که زن و مرد «دو نیمه در شکل واحدند و محتاجند به کوشش یکدیگر به جهت ترکیب یک شکل واحد و یک جسم کامل» و تا چنین نباشد «تشکیل یک خانواده» خوشبخت بدانسان که باید و شاید «صورت نمی گیرد»^(۵۳).

«خانم ایرانی» دیگری در گله از وضع زنان ایران، افسوس خوران نوشت: «آن ذره که در حساب ناید مائیم». حتی دولت عثمانی مشروطیت را «با تربیت و ترقی» زنان همراه کرد. و یا «دولت چین که پس از هشت سال دیگر داخل صف دول مشروطه خواهد شد»، تربیت زنان را به جانی رسانده که «هر روز چند روزنامه از طرف خواتین وطن پرست، به طبع و نشر» می رسد. از این بهتر «قریب هزار نفر» از دختران چینی به هزینه دولت به توکیو «که پایتخت ژاپن است» رفته اند و در آنجا «مشغول تحصیل» شده اند. نیز بناست «برخی از دختران و خواتین محترمه در چند ماه دیگر برای درک تربیت لازمه، عازم انگلیس» شوند. نگارنده ما شگفت زده بود از این که در خود ایران وضع «زنان طایفه ارامنه و کلدانی و یهود و زردشتی» بهتر می نمود. آنان دستکم «به احداث مدارس نسوان» برآمده اند و «در حیث اخلاق و صفات و صنایع و پاکی و درستی ترقیات نموده اند و گوی سبقت را از میدان ما ربوده اند»، اما ما «بیچارگان» هنوز در «وادی ضلالت و نادانی» گرفتاریم، و حال آنکه در گذشته «سرمشق تمام عالم بوده ایم»^(۵۴).

در نوشته ای دیگر ظاهره خانم که خبرنگار همان روزنامه هم بود، نخست به سپاسگزاری از ایران نو برآمد که در حق زنان «خدمتی عظیم» برنمود. آنگاه در معرفی خود نوشت: «کمینه از جنس نسوانم». یعنی زندگی را «در حرمان از کسب معارف» سر

۵۳- «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة»، ایران نو، سال یکم، شماره ۹۱، ۱۳۲۷، ۱۱ (دسامبر ۱۹۰۹).

۵۴- «مکتوب یکی از خانم های ایرانی» ایران نو، سال یکم، شماره ۳۴، ۱۳۲۷، ۱۴ (اکتبر ۱۹۰۹).



کرده ام و دانسته ام که جمله دردهای جامعه ایران ناشی از «عدم تربیت» است. مردم کشور ما «تقریباً به دو قسمت متساوی از ذکور و اناث» را در بر می گیرند. اما زنان ما از تربیت درست برخوردار نیستند و در هر کشوری که زنانش «بی تربیت ماندند»، البته در آن سرزمین «ترقی و تمدن» راه نتواند یافت. زیرا که تربیت درست فرزندان و «راحت و ثروت مردان» هر کشور زیر سایه زنان تربیت یافته است. چنانکه در گذشته، مقام زن به جایی رسیده بود که «شاهزاده خانم های ایرانی به تخت سلطنت جالس بودند» و حتی امروز هم «یادآوری ارواح بعضی از نسوان در ادعیه معمول است». طاهره خانم نیز «گذشته از تاریخ»، در باره برتری وضع زنان ایلات با منیره خانم هم نظر بود. می گفت «با وجود همه گونه تعدیبات روزگار که حال مردم ایران را از حد اعتدال خارج گردانیده است»، باز در سنجش با زنان شهری، زنان ایلات «از صفات صوری و معنوی» برتری برخوردارند. و از همین رو ایلات ایران «برای هرگونه ترقیبات مملکت سرمایه بزرگی» به شمار می آیند. جان کلام این «خادمه وفائیه وطن» اینک: اگر تربیت نسوان ایران را در برنامه و «نقشه مملکت منظور» دارند، در اندک زمان «ترقیبات و سعادت در وطن عزیز ما» پدیدار خواهند شد^(۵۵).

يك بانوی «دانشمند» دیگر با الهام از اشعار حافظ و مولوی همان استدلال ها را به کارگرفت. در پشتیبانی از «جنس زن» برهان آورد که «خالق عالمیان مخلوق خود را بی نقص پسندد»، بویژه مادران را که عهده دار تربیت فرزندان این زاد و بومند. پس ما زنان باید بکوشیم و «جنس خود را» بچوئیم و بر نیروی خود تکیه کنیم که «ای نور چشم من به جز از کشته ندروی!» این مردان باید در تربیت زنان کوشا باشند، آنان را به «تحصیل در مدارس» وادارند. «دانشمندان در اختیار قرین سعی بلیغ» نمایند و نه اینکه «فریفته رنگ و بو شده به هوای نفسانی بکوشند» و دنبال زنان متعدد بدوند. «سبحان الله از این غفلت و ظلم نسبت به نوع!»^(۵۶).

فاطمه خانم با برداشت هائی از این دست، چندان همراهی نداشت. این بانو به داوری های يك جانبه خواهانش خرده می گرفت که چرا «همه بدبختی های» زنان را تنها «از عدم علم آنها» دانسته آید و در نوشته هایتان به همان «اسم مدرسه صفت پیاموزید». این درست که آنچه برآستی مورد «احتیاج» ماست همانا «دارالتربیه نسوان» است. اما برنامه و بنای این مدارس باید «روی يك اصول صحیح باشد. آموزگاران «غیر قابل» به کار نگیرند، گردانندگان مدارس باید اعتماد پدر مادرها را جلب کنند. اگر در تربیت دختران به این نکات توجه نشود «يك وقت ملتفت می شوید که ازچاه در نیامده در چاله فرو رفتید و گرفتار هزار

۵۵- ایران نو، سال یکم، شماره ۱۷، ۱۳۲۷ (۱۹۰۸).

۵۶- «لایحه يك خانم دانشمند»، ایران نو، سال یکم، شماره ۶۵، شوال ۱۳۲۷ (۱۲ نوامبر ۱۹۰۸).



گونه مخاطرات دیگرشدید و هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست» (۵۷).

این رویکرد پرشورانه بانوان ایرانی را به آموزش و دانش، خانم شمس کسمائی از عشق آباد خوش آمد گفت و پرسید: آخر «تا کی مردها اسیر بار گران زن ها و زن ها گرفتار استبداد مردها باشند»؟ چرا باید «نصف نفوس ایران که ما طایفه نسوان باشیم جزو اموات» به حساب آیند؟ همصدا با تاج السلطنه می گفت: روا نیست که مرد ایرانی «با هزار زحمت روزی دو قران» کار کند و «امورات چهار پنج عیال و اولاد» را بر دوش کشد. از پی آمدهای بیکاری و بدبختی است که زن ها «هم اوقات یکدیگر و هم مردها را تلخ» می کنند. از بیکاری است که «از صبح تا شام» زندگی شان را با دم و دستگاه و با بچه خرد و بزرگ در حمام ها می گذرانند. بدیهی است اگر زن بیکار نباشد هرگز «وقت عزیز» خود را نمی گشود. او نیز بر حال خانواده ایرانی دریغ می خورد. شنیده بود که در فرنگ «از کفایت يك زن» چندین نفر اموراتشان می گذرد، و حال آنکه در ایران «پدرها داشتن ملك و زن ها داشتن طلا را ترجیح می دهند به این که اولادشان دارای علم و ادب بشود» (۵۸). جان کلامش اینکه با گشایش مداس نوین باید زنان را با مدنیت و پیشرفت آشنا کرد.

هنگامی که نخستین مدرسه دخترانه «ام المدارس» تهران به همت زنان به راه افتاد، مدیر مدرسه در گفتار خود روح زمانه و آرمان زنان را ستود. او در آغاز گفتار خود نخست به تصریح برآمد که دانش آموزی را مغایرتی با دین خواهی نیست. بلکه «دین و رسول انسان را به طلب علم» تشویق کرده اند. پس «حالا خواهشمندم از خواتین عظام» که «قدری تدقیق و تحقیق فرمایند» که این همه اصرار و تاکید در «وجوب علم چراست». باید دانست که که آدمی تنها زیر سایه دانش می تواند «به رفع تمام حوائج کامیاب شود و شخص بی علم در حکم اموات و عداد جماد است».

آنگاه در اثبات گفتار خود تقریباً همان استدلال سید جمال الدین اسد آبادی را بدست داد که غریبان از برکت دانش خود بر مشرق زمین و بویژه هندوان چیره آمدند و نه با ابزار جنگ. بانو کسمائی هم با آگاهی از این واقعیت نوشت: «بواسطه علم» دشمن بود که «ترکستان و قفقاز» از ایران سلب شدند. هندوستان به این عظمت ... از ما منتزع گشت». بنا براین از «نحوست و شامت جهل» است که ایرانی «بنده زر خرید» است و فرنگی «آقای فعال». زیرا که ما امروز در برابر او «محتاج حقیقی و ذلیل واقعی و سائل» هستیم. پس هر چه هست «از قامت ناساز بی اندام ماست». فرنگی به کنار «در خصوص

۵۷- «مکتوب شهری، راجع به نسوان»، ایران نو، سال یکم، شماره ۲۳، ۱۷، ۲۳، ۳۱، ۳۱، ۳۱ اکتبر ۱۹۰۹.

۵۸- «مکتوب يك خانم مسلمان از عشق آباد روسیه»، ایران نو، سال یکم، شماره ۵۴، ۱۶، ۱۶، ۱۶، ۳۱، ۳۱ اکتبر ۱۹۰۹.

۵۹- «نطق معارف پرورانه»، ایران نو، شماره ۱۱۴، سال دوم، شماره ۱۸، ۱۸، ۳۰، ۳۰ ژانویه ۱۹۱۰.



ژاپونی ها چه می فرمائید؟ دستکم می شود از بانوان ژاپونی «درس غیرت» گرفت. بهر رو، بدان که «اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزده شوی ورنه سخن بسیار است» (۵۹).

از این گرایش زنان به دانش و بیداری، افزون بر ایران نو، برخی از نشریات دوران انقلاب مشروطه جانبداری کردند. از آن میان «صور اسرافیل» و «صحبت» و «عدالت» تبریز و بویژه «ملا نصرالدین» باکو. به مثل، نشریه آذری زبان «صحبت» در سرمقاله طنزآلود «دنده کج»^(۶۰) برداشت های ناجوانمردانه مردان را از جنس زن به نقد کشید. یا جلیل محمد قلی زاده در چندین نوشته از جمله «بدکاره ها» و در دو نمایشنامه «مرده ها» و «مجمع دیوانگان»^(۶۱) به انتقاد از وضع زن برآمد و زنان را به رویکرد به دانش و مدنیت مشوق شد. یا برای نمونه صور اسرافیل در آغاز مشروطیت نوشت: «وکلا و وزرای ما خوب می دانند که اگر خانم های ایرانی دور هم جمع شوند، مدرسه باز کنند، انجمن داشته باشند، تعلیم و تربیت بشوند، خواهند فهمید که دیزی های پاک و پاکیزه بهتر از دیزی هائی است که دو انگشت دوده در پشت و یک وجب چربی سی و پنج ساله در در و دیوارش باشد» {...} حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و وکلا و اولیای امور را شاهد می گیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی ایران همان اعتقاد کاملی است که زنهایی ما به دیزی از کار درآمده دارند و بلا شک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد، همان روز هم ایران به صفای بهشت برین خواهد شد» (۶۲).

چنانکه می بینیم، از نوشته های جنبش مشروطه در برخورد با پیشرفت های علمی فرنگستان و واماندگی فرهنگی مردم ایران، چنین بر می آمد که به رغم آراء گوناگون، اهل قلم از زن و مرد در یک زمینه هم رای و هم اندیش بودند و آن اینکه نخستین گام برای برون رفت از بن بست جهل، برپائی مدارس نوین و آموختن زبان های فرنگی، و شناخت دیگری، چه دشمن و چه دوست بود. در این دوره کم بودند نویسندگانی مانند محمد قلی زاده که انقلاب فرهنگی را مقدم بر دگرگونی های سیاسی و حتی پیشرفت های علمی دانستند.

پیش از اینکه پرونده مدارس فرنگی و فرنگی مآب را بگشائیم، جایگاه زبان های فرنگی بویژه زبان فرانسه را در مدارس دولتی و ملی ایران به اختصار یاد آور می شویم و نیز فهرست کوتاهی بدست می دهیم از متون فرنگی و یا برگردان برخی از آثار ادبی و علمی

۶۰- صحبت، تبریز، سال یکم، شماره یکم، ۱۰ رمضان ۱۳۱۰.

۶۱- برگردان فارسی مرده ها نخست در تهران و سپس در سوئد (انتشارات کمیته ایران، ۱۳۶۳ خورشیدی) منتشر شد. این نمایشنامه را جلیل محمد قلی زاده در ۱۹۱۰ که به ایران آمد، در تبریز روی صحنه برد. برگردان دیوانه هادر نشریه الفبا، جلد یکم، سال یکم، زمستان ۱۳۶۲ ص ۱۱۱-۹۲. چاپ شده است.

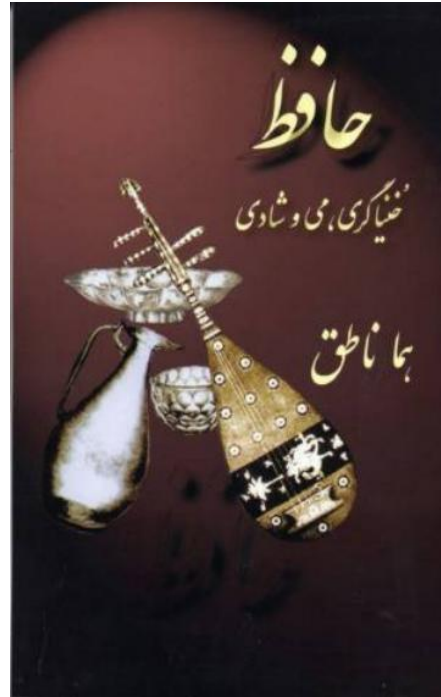
۶۲- چرند و پرند، صور اسرافیل، سال یکم، شماره ۳۱، ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶.



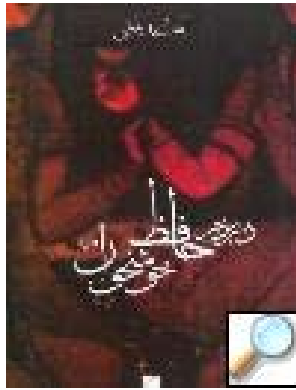
۴۰

که در این سال ها در ایران منتشر شدند و پرخواننده و باب روز بودند. زیرا رویکرد به این متون و گزینش متون، خود بازتابی بود از چشم داشت ایرانیان از شناخت فرهنگ و ادب فرنگستان. گرچه می شد پرسید که آیا خواندن و یا برگرداندن این آثار ادبی و یا رمان های پاورقی، از آن جمله اشعار لافونتن و یا سرگذشت «مادام کاملیا» بیشتر راه ما را به دانش و پیشرفت علمی می گشود، یا اینکه بررسی علمی و همه جانبه خود جامعه ایران، با بهره گیری از شیوه های علمی غرب در جهت شناخت نیازمندی ها و کمبودهای کشور؟ شاید آنچه در صفحات پسین می آید، تا اندازه ای نمودار و بازتابی باشد از گزینش و گرایش های اصلاح طلبان و نوآوران ایران در این زمینه. پس پاسخ و نتیجه گیری را به خواننده وا می گذارم.

* * *



عنوان : حافظ: خیاگری، می و شادی
 مولف/نویسنده : ناطق، هما
 ناشر : شرکت کتاب



در بزم حافظ خوشخوان
 نویسنده : ناطق ، هما
 موضوع : شعر کهن فارسی
 ناشر : خاوران
 محل انتشار : پاریس
 تاریخ انتشار : ۱۳۸۳
 دفعات چاپ : اول

نیروز

سال شانزدهم - شماره ۸۲۰ - جمعه ۹ بهمن ۱۳۸۳



کتابی آکنده از روح شورانگیز شراب «در بزم حافظ خوشخوان» از هما ناطق

نقد حافظ شناسی معاصر و بررسی آداب خنیاگری و باده گساری حافظ و زمانه حافظ

هما ناطق، تاریخ نگار و پژوهش گر پرآوازه فرهنگ ایران، مقیم پاریس، سالیانی است در کار تحقیق درباره «تاریخ شراب» یا به قول خودش «تاریخچه می» در ایران است. وی طی این سال ها توانسته است اسناد و مدارک ارزشمندی را در این باره، از چهار گوشه جهان گردآوری کند و بر پایه روش های تاریخی بررسی نماید.

در این میان، توجه او به دیوان خواجه حافظ شیرازی جلب شده و آن را چشمه ای سرشار برای پژوهش آداب و آیین های باده گساری در ایران یافته است.

هما ناطق، پیش از آن که پژوهش خود را درباره شراب به پایان برساند کتابی دو جلدی درباره شعر حافظ تألیف کرده که جلد نخست آن را انتشارات خاوران در پاریس به چاپ رسانده است.

کارنامه حافظ شناسی در سده گذشته بسی پر بار و بر است و به همین اندازه دیدگاه ها درباره جهان شعری و ذهنی او گوناگون. برخی حافظ را عارفی تمام عیار و زاهدی ترس خورده پنداشته و گروهی دیگر عوالم رندی او را به شیوه های دگر تفسیر کرده اند.

اما کار هما ناطق در کتاب «در بزم حافظ خوش خوان» تفسیر به معنای رایج آن نیست. هما ناطق کوشیده است معنای واژگان دیوان حافظ را از راه بررسی تاریخی دریابد. او دیوان خواجه را به گفته خود نه در جلوه اثری ادبی که به مثابه یک دانش نامه و سندی تاریخی پیش رو نهاده است. از همین روست که وی در این کتاب استدلال می کند لقب حافظ، برای خواجه شمس الدین محمد، در اصل به معنای سرودگو، سرودخوان و قوال است و نه الزاماً آن گونه که گفته می شود حافظ قرآن.

وی فهرستی از حافظان خوش خوان فراهم آورده که شاعران خنیاگر بوده اند؛ موسیقی دان و نیز پاسدار دانش و هنر زمانه. چنین است که غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد/ در آن مقام که حافظ برآورد آواز.

کار هما ناطق تنها در روشن گری مفهوم و تبار تاریخی حافظان و نیز الحاقی نمودن ابیاتی که حافظ را از بردارنده قرآن فرامی نمایند نیست. او به القاب باده نیز می پردازد و چشم خروس، خون، دریا و شرب الیهود را واژگانی با ارجاع به باده تعریف می کند و حتی گاه شیوه ساختن برخی از می های حافظ را به دست می دهد. از همین گونه، به آداب می و آیین های گذشتگان به گاه باده نوشی می پردازد که در شعر تر حافظ شیرین سخن بازتابیده است. هما ناطق از آوندهای می نیز سخن گفته است از ظرف ها و جام های هزارگون که در آن باده خوش گوار می نوشیدند، از جمله مرغان صراحی مانند بط می، خروس صراحی و آندهایی از این دست که تصویر برخی در کتاب آمده است.

پیشگفتار این اثر بدیع، نقدی است برنده بر حافظ شناسی مرسوم در ایران، به ویژه آن نوع حافظ شناسی که هما ناطق تحت تأثیر زهدورزی ها و ریاکاری های پررونق در ربع قرن اخیر می داند. «در بزم حافظ خوش خوان» اثری است تاریخی، اما داد باده پرستی حافظ را از تاریخ پشمینه پوشان تندخو می گیرد؛ و سرانجام کتابی است آکنده از روح شورانگیز شراب.